[illegible]

الحمد لله رب العالمين

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سپاس ایزدی را سزاست که پایه کنگره قصر کرم نامتناهی نهاده و پاس بقا و نعم
الهی میدارد قطعه خورشید سپاس حضرت او تا پا بدل شکسته نهاد
شد طارم چارم و چو مریم ز آن پس عیسی آمدش یاد ز آن است که چو مریم اندر این دم
صد عیسی معنوی از او زاد و چون نعت نبوی مهرسیت در تن دل اهل دین
قرار گرفته عاقبت در امان امتنان او از ملاهی میگوید بیت
مهر نعتش تا بتن گردیده حال گشته تن روشن چو فانوس خیال
میم محبت حضرت مصطفوی حلقه کمند سعادت است در کمر حمد و ثنا بسته
گر از کمر بگشاده و از حد تجاوز داده بر تارک رسم نخت پیر گرد اند از
آنزمان بدر و طارم محبت رسید و چون صاد دیده صحبت رسول
موصول گردید بیت بر فکنده صحبت حضرت از قبول صاد چشم خویش را بر

خویش



رسول پس از املای حمد الله ذی الانعام و بعد از ادای نعت رسول خیر الکرام
من الانام بیت فلک فرشی که از ذو العرش ... بجای شمع شد عرش گشت
نازل صلی الله علیه و علی آله المصابیح من نظم الحدود و اصحابه المواقع نجم الشهود
موزونترین کلامی که غزل سرایان انجمن شوق و مودت باد ای فحوای آن زبان
بیان گشایند و مطبوعترین خبر خیر انجام که قافیه سنجان جمع اخلاص و ارادت
بالقای مودای آن مجلس آرایند مناقب علیه عالیه زوار ذوی المرتبه آستان
دولت ابدیه و طواف اولی الاجنحه آشیان سعادت سرمدیه بندگان حضرت خاقان
ابن الخاقان عبد العزیز بهادر خان که خورشید عدالت از مطلع
برج طارم چارم عبودیت دلیل تام بر کمال بی مقدار و بی زوال او
طلوع فرموده و چشمه مهر عین عطوفت بر روی زمین دلهای عجز اسان
بی جاه و بیکس که رسیم سواحل بحر کرم اوست جاری گردانیده و الف
جان پستانش در هدم بنای ظلم هادم بیحد و دربر عجز و افتقار کمر ایشان
وادی اضطرار هادی بی منتها گشت و خامه فرسای گوهر
بر پیکر معانی عاری از لباس حسن و عظم فرسوده چون شکسته
آن صورت جان املا نماست

اما بعد عبد پریشان بی سرانجام دور افتاده از مرام رسون محمد فرضی که
اگرچه رسم سین دل شکسته با مهر آفتاب ازلی متقاربست بل متحد اما به سبب بی‌اشتیاقی
بنده‌ایست دور از مقصد اصلی میگوید که چون در کتاب شبستان نظر کردم به نیمهٔ
آخر شب حیات شبستان دیدم بغایت بلند قدر که بی نور چراغ دل صبور
عارج گشتن بر آن بوستان و بی پرتو شمع شاهد و بی عین نظر که شمع بصیرتست
اطلاع یافتن بروح و ریحان آن گلستان ممکن نیست لاجرم از شمس مغز
دل میم عاشق فهم و عین روی عقل شمعی بر آن پرداخته و از بیم اسپس سنای
دل آتشی اقتباس نموده برافروخته‌ام تا هر کس بشعاع آن سیر آشفته
و پریشان در گلشن این شبستان با آسانی تواند کرد از پرتو انوار
مهین شمع طراز بیخود شده خورشید و بخود آمده باز وما توفیقی الا بالله و
ولا نعبد الا ایاه باید دانست که این گونه کلام مسمی به شبستان است شعبه

از شعبات محسنات بدیعه که قریب بتشبیه است الصنعت لعمه لبس تواند که عبارت باشد
از ایراد کلام بعبارتی که آن عبارت متضمن تصرفی باشد در بعضی الفاظ که آن تصرف
مانند اصطلاحات لعمه وسیله حصول ماده و صورت مکتوب به لفظی گردد که آن لفظ
در آن کلام جز باشد و این حصول یا بتصرف مفید این حصول داعی تعاضد معنی مرام
یا موجب تشاهد حکمی از احکام این کلام گردد چنانکه مصنف گفته است م حمد خدا برآنکه
چشمهٔ میم حمدش دریائیست در حد کمال کرم ش اضافهٔ چشمه بسوی میم نخواهد بود
مگر بیانیه آن معنی چنین شود که چشمهٔ میم حمد اوست که دریائیست و بیانیست این
تواند که ادعائیه محضه باشد یا تشبیهیه بتشبیه مضمر که در زبانها شایع است
اما ادعائیه محضه چنانکه ادعا کرده گفته باشد که چشمه که از جنس میم حمد است
دریائیست اما تشبیهیه مذکوره آن باشد که آلت تشبیه را از مشبه به حذف
کرده او را بر مشبه اضافه کنند باضافهٔ بیانیه چنانکه خورشید عارض گویند
و از عارض چون خورشید خواهند یعنی بجهت غایت ظهور وجه شبه در مشبه
آلت تشبیه را از مشبه به حذف کرده کمال اتحاد بینهما قرار داده مشبه به را
بر مشبه باضافهٔ بیانیه اضافه کنند اگر گویی که درهمین صورت نیز نیست اضافه
مگر بیانیه ادعائیه زیرا که درین ملاحظه دو ادعا متصورست یکی ادعای ظهور
وجه شبه در مشبه به دیگر ادعای اتحاد بینهما چون که مغایرت بینهما ظاهر است
پس اتحاد نخواهد بود مگر ادعائی گوییم تواند بود که ادعائیه همان باشد که

عاقدِ کلامِ خود را منکر ادعا و مثبتِ حقیقتِ مدّعا نماید بر وفقِ مرام هر چند که
فی نفسه عقلش بر امتناعِ آن حکم کند چنانکه شاعر گوید بیت بمثل صورت جانت
محو گشت صورت تن [illegible] و لو سلم تواند که تقیید ادعائیه بمحضه در قسم اول بجهت
امتیاز قسم ثانی باشد اما وجه شبه حسی تواند بود باعتبار صورت مدور
که حاصل است در چشمه و میم مکتوبه یا عقلی تواند بود باعتبار افاضه انضار
و افادهٔ نضارت یعنی چنانکه رشحات چشمه نضارات میدهد اراضی قابله را
فیضات میم حمد نضارت می‌بخشد فواد صالح را اما اگر کسی گفته شود که چرا
این خواص و مزایا بر جزو حمد که میم است کرده شده است با آنکه باعتبار معنی
بر حقیقت حمد مناسبست نه بر جزو لفظ و جواب گوییم گاه تواند بود که وصف
بحال متعلق موصوف ابلغ باشد از وصف بحال نفس موصوف چنانکه گوییم زید
غنی العبید است ابلغ است از آنکه گوییم زید غنی است یا گوییم گاه مرا باشد که از
احوال بر جزو شیء لازم می‌آید اثبات احوال بر آن شیء از غیر عکس فتامل
یا گوییم خواسته است افاده آن کند که یک جزو لفظ حمد را که حالی برین
منوال باشد پس کل حمد او را حالات کثیر البرکات که نباشد اما
اسناد دریا بسوی چشمه که عبارت از میم است مبنی بر اضمار تشبیه تواند بود
و قولش که در حد کمال کرم است وجه شبه تواند شد فیه تامل یعنی چشمهٔ میم
دریای است باعتبار نهایت کمال یا تواند که اسناد مجاز عقلی باشد از قبیل اسناد

حال مبـ

حال مبنی بسبب چه دریا بودن چشمه باعتبار آنست که او سبب و منبع دریا است
مانند اسناد و اثبات بر ربیع اللفظ حمد را می بینم که میم در حمد واقع شده است
پوشیده نیست که لفظ در حد صفه میم است بواسطهٔ مجهولیة دریا بر وی بعضی
گفته اند میم کرم انشقاد مثلی شده است از حصول میم حمد تم کلامه گوییم این
ملاحظه وقتی تمام است که هر دو کلمه کمال و کرم را کلمهٔ واحده قرار داده
مضاف الیه لفظ حد دانسته شود فیه تکلف و اشتغال بما لا یفید م
دایرهٔ میم نعمتش سفر الیست در نعت نوال قدم ش المعنی جمیع افراد نعمتش
بحیث لا یشوذ سفر الیست در خان احسان او که صفت بخشنده سکی قدم
اوست پوشیده نیست که واو سین رابطه در قولش که سفر الیست مفید
وقوع است و همین قدر از برای متعلق ظرف که لفظ در نعت نوال قدم است
کافیست اللفظ عبارت در نعت صفت سفر الیست که محمول است
بر میم نعمت پس صفه میم است بواسطه یعنی دایرهٔ میم نعمتش سفرهٔ
الیست واقع شده در نعت نوال قدم [illegible] عین نعم چشمهٔ ایست دریای او
میم درم حلقهٔ است با در آلای او م المعنی حقیقة و ذات جمیع افراد
نعم تا منتهای اطرافش گویا چشمهٔ ایست که از نم وده ساحل دریای ارحام
و اعطاف او سر زده است و حد غایت درم چون حلقه الیست بدر قصر
الآی او الطاف او نهاده شده است اللفظ عبارت در نم صفة

جشمهٔ پسند بسوی عین است پس بواسطهٔ صفهٔ عین باشد و شک نیست که
عین نعم جنین است که در نعم واقع شده است واین اسناد مذکور باعتبار
تشبیه باشد و ترادف در بعضی نسخه بجای دریا نعما واقع شده است
نیست که درین نسخه مناسبات لفظیه بیشتر است که در وی تصرف
متلمس است اما ملایمت در مراعات معنویه کمتر تامل و میم درم
حلقهٔ در بودن نتواند که بود که باعتبار تدویر حسی صوری باشد یا باعتبار
آن باشد که همچنانکه دست بر حلقهٔ در زدن وسیلهٔ کشاد و حصول
مراد از انست همچنین وصول بر حلقهٔ در اهم سبب انفتاح ابواب نعمتها
ظاهر است و در بعضی نسخ با در دریا مذکور است که این بخشش معنوی این
فقره نا ملایم است زیرا که حلقهٔ مرصع شامل در جواهر است و جواهر
مشمول پس باید که حلقهٔ درم شامل در دریای کرم اطهر باشد و حال
آنکه در دریای لطف ایزدی که خلاصه و زبدهٔ آن دریاست بسیار
برتر خواهد بود از حلقهٔ درم و دینار بلک این حلقه باعتبار قیمت
و مقدار پس کمتر از ذرهٔ عدیم الاثر این خورشید که چون ذره
در شعاع انوار آن در بعضی وصلا گفته اند مخفی نماند که اگر چه
حلقهٔ در بعد از اتمام در عرض باشد اما در بالای درم باشد نه در پایان
تم کلامه گوییم چرا کفایت نکند از برای تقدم لفظ در بر میم درم

تعلق

تعلق حلقهٔ در بعد از اتمام در و لو سلم مسلم نمی داریم که البته حلقه بعد از
اتمام در بر بالای در بوده باشد شاید که دری باشد در کمال ارتفاع
و حلقهٔ بروی نهاده باشند بمقدار ارتفاع قامت آدمی تا فایدهٔ
آن حلقه عام باشد که هر کس دست بر آن تواند زد و شک نیست که
در قصر آلای اطهر مرتفع خواهد بود بمقدار اعظم و بزرگی آن قصر
و بستن حلقهٔ او باندازهٔ استفاع عموم خلایق از او خواهد بود م نکته
کاف شکر بنده را حاجتیست در میان شر س المعنی حقیقت شکر
بنده را انکه باغ دست که بازمی دارد از ارتکاب عمل شر هر چند که در میان شر
باشد یعنی در حالی که باشد که همگی اسباب شرارت متحقق شده باشد
اللفظ می بینم که کاف شکر حاجب است در لفظ شکر از تحقق شر که اگر
کاف شکر در میان نباشد البته جوهر کلمهٔ شر حاصل آید م اندیشهٔ شرش
رای باطل است در دل س المعنی تصور شرک آوردن بذات واجبی را که
باطل است هر چند که این رای در حالت شک باشد اللفظ می بینم که راء
اجزای شرک که در وسط لفظ شک واقع است م بیت تا عدم با عین صبح
رحمت او دم زده شکر النعمش بنای شرک را برهم زده س المعنی
پوشیده نیست که مصرع اول این بیت شریطه است مقید دوام
و استمرار حکمی که واقع است در مصرع ثانی یعنی مادام که عدم دم تصور

ذهنی زده است بمقارنت اصحاب صبح رحمت او که عبارت است از اول
هنگام نشیمن عالم وجود و تحقق خارجی پس تصور عدم در ذهن موقوفست
بر تحقق وجود در خارج بمضمون الاشیاء تعرف باضدادها مثلا اگر همیشه
روز بودی و شب هیچ تحقق نپذیرفتی کسی روز را ندانستی پس دم مقارنت
و معیت زدن عدم با عین وجود باعتبار علت علم بودن وجود باشد
پس حاصل معنی آنکه مادام که عدم بمقارنت عین صبح وجود دم زده است
این حکم که شکر انعامش بنای شرک را برهم زدن است ثابت است
آری شکر که عبارت از فعل مشعر بتعظیم المنعم است چون تحقق پذیرد ماده بهدمت
شرک بمنعم که موجب هتک حرمت منعم است نخواهد وجود گرفت اللفظ
در لفظ عدم مقارنت عین با دم واقع است و در کلمه شکر می بینیم که
بنای شرک بر هم زده است و نیز در لفظ شکر اشعاریست بآنکه مومن
باید که در طریق ادای شکر قدم استوار دارد مبادا قدم بی جا نهد که
بنای شکر بر هم خورد العیاذ بالله پیشک رای باشد که بشرک
تعلق گیرد؛ پوشیده نماند که از صبح رحمت اول روز وجود خواستن
بنابران است که حکما گفته اند که هرچه موجود است یا خیر محض است که
تمام منفعت است یا خیر او غالب است که بیشتر منفعت است پس
صبح رحمت وجود باشد که مناسب لفظ عدم است اما آنچه در بعض نسخه

بجای لفظ رحمت لفظ طلعت مذکور شده اگرچه باعتبار لفظ مناسب لفظ عین است
اما باعتبار معنی نامناسب می نماید و قول بعضی فضلا که عین صبح طلعت السعادت
مثلی است مبنی است بر تکلف بعید که مضاف مضاف الیه را کلمه واحد
اعتبار کنند م نکته های هویة لاهوتش در دل لات هو افکنده س المعنی
اثری از آثار لاهوتیه اوست که در دل لات که بت است یاد خود
افکنده است اللفظ چنانکه کلمه لاهوت را می بینیم که در درون لات
هو افکنده شده است م و جلوه های جلال جبروتش از درون جبت رو نموده
س المعنی شعبه از شعبهای صفات جمالیه جبروتیه او در جبت رو
نموده یعنی از بت ظاهر شده اللفظ چنانکه در لفظ جبروت می بینیم در
جبت رو واقع شده است م قطعه هر که در تشنگی مزرع آمال نیافت نم
از غمام کرمش آب عنایت غم دید س المعنی ظاهر است که هرکه در تشنگی حاصل
مزرع امیدهای خود از ابر کرم ایزدی آب نیابد غمگین خواهد بود اللفظ
آری از لفظ غمام که در وی ماء مرادف آب نباشد جز لفظ غم چه حاصل اید
م شین سین سمن از رحمت عامش منت برد؛ صاد چشم صنم از گریه خون
نم دید س المعنی بت پرست باوجود معیوب از رحمت عام ایزدی منت برد
یعنی منت دار آمده است و چشم حال صنم که بت است از گریستن بجهت
ترس حذر و ندی نم دیده است پس اول من منت یافته است و صاد در لفظ صنم

چشم

اللفظ چنانکه لفظ سمن که
بمعنی بت پرست است

بهم مقارن گشته است م نکته از عین عقل تا نون نفس دیباچه آیت عنایت اوست
س المعنی از مبداء عقل تا مبداء نفس هر چیز را که تصور و تعقل کنی همه اول
اثری از آثار عنایت و مشیت اوست اللفظ چنانکه می‌بینیم این دو حرف
عین اول عقل [illegible] و نون اول نفس را که دیباچه و مقدمه اند واقع شده
برآیت در لفظ عنایت دوست م از پشت افلاک تا روی تخته
خاک سطری از حدود مملکت اوست س از آنجا که غایت عالم افلاک است تا
آنجا که مبداء خاک است پاره‌ای از اجزای مملکت اوست حاصل المعنی این نکته

لطیفه

لطیفه آنست که وسعت بنای مملکت او در فسحت فضای قدرتش مقدس
و متعالیست از آنکه عالم مملکت او منحصر باشد درین کرات سیزده گانه که
مقرر محققین است بلکه تواند که این کرات سیزده گانه پاره‌ای باشد از چندین
هزار حدود مملکت او چنانکه فرمود حقایق پناهی استادی قبله گاهی
حضرت حاجی طیب یاروی که سافه ایم برهان یقینی بر امتناع فراغ
موهوم در خارج فلک الافلاک بلکه نظر بقدرت کامله و حکمت شامله
و لیس هیچ عجیب و غریب نیست که چندین هزار گلوله مانند این کره که
مشتمل بر سیزده کره است باشند و هر یک با وجود حرکة وضعیه خود یا
متحرک بحرکت اینیه باشند و مرکز هیچ یک با هم متلاقی بلکه متقارن
هم گشته باشند پس حصر کردن عالم درین کرات سیزده گانه لازم و محتم نباشد

عطار

عطار دوخته است اللفظ چنانکه در کلمه عرش عین چشم بر لفظ رش
افکنده است م و کرسی راسی پایه از آن دست داده که سایه کرم
بی پایان بر سرش افتاده س المعنی پایه‌های متعدد از آن است که کرم
بی کران بر وی سایه افکنده است اللفظ در کلمه کرسی کرم سجد بر سر لفظ
سی واقع است م مثنوی عرش را زاری است از نور مجید عیش او
زان عظیم است زعید س المعنی عرش را ای وخواستی است از نور فیض
بزرگ ایزدی که زندگانی او از آن جهت بزرگ است و وسیع اللفظ
چنانکه لفظ عرش را زاری است از جوهر حروف نور مجید در عرش که عبارت
از زندگانی است م داغ شوقش داده کرسی را نسق ذات او سرگشته میل درد داغ
حق اللفظ چنانکه کلمه کرسی سرگشته مقلوب شده است و در درون داغ که
مرادف کی است م نکته برق قدرتش لامع است که عالمی بهم برزده است او
س اللفظ کلمه لامع که عبارت از تیغ درخشنده است لفظ عالم را
برهم خورده قلب نقض گردیده م و حبل متین طاعتش رشته ایست که
فرشته سر افکنده اوست س المعنی رشته استوار پای دار طاعتش
آن رشته ایست که فرشته سر تسلیم با و افکنده است اللفظ کلمه رشته را
لازم است فرشته سر افکنده بودن م شعر هر کو بزیر قاف بلا کشید
اسیر قهر گر ره برد بجانب انعام او رهاییست المعنی هر که بزیر کوه قاف

محنت ماند بجهة قهر و غضب او اگر راه یابد بحالت انعام او رها خواهد شد
اللفظ چنانکه لفظ هر چون بزیر قاف افتد اسیر قهر شود و چون لفظ ره را که
دل کلمهٔ هر است بحالت انعام که الف است برده شود رها خواهد شد
و آنچه فاضل شریف گفته که هر که اسیر قهر خداوندی شد ره بحالت انعام که
چهارپایان باشند خواهد برد بنا بر فحوای کریمهٔ اولئک کالانعام بل هم
اضل هم کلامه ظاهر آنست که در نسخهٔ متن او بجای لفظ رها کلمهٔ ره روا
بوده باشد برین تقدیر مصراع ثانی از جملهٔ فایده لفظ عاری ماند

م نام فرشته از ته فرش عبادتش چون آفتاب بر سر ماهم
سر سما است س المعنی هر چند که نام فرشته در ته است که در الف سینه
و قلوب ما متحقق است چه حال آنکه فرش عبادت آن فرشته چون
آفتاب بر سر ما مانند سما است اللفظ و لفظ سما آفتاب که سین است
بر سر ما واقع است بعضی گفته اند که مصراع اول باعتبار تعمیه در افادهٔ
نام فرشته که از ترکیب ته و فرش حاصل شده است تمام نیست برین
قول اعتراض کرده شده است ترکیب ذکری مودی اسم فرشته نیست
و نیز عبارتی که وسیله تالیف باشد نیست ممکن است جواب گفته
شود که واو عاطفه وسیلهٔ تالیف حرف تواند زیرا که واو از برای جمع
مطلق است و ترتیب ذکری در آن معتبر نیست چنانکه شاعر گوید

بیت

س اللفظ پوشیده نیست که لفظ ماه مهی الف انگشت دو نیمه کرده است
و لفظ خاتم ختم از میان الف انگشت ناشده است م عربیه ملک النبوة
میمهٔ کالی تم لک ختمه دو یا افتخار العالم س المعنی میم ملک نبوة مثل خاتم است
مر ترا ختم آن نبوت ای افتخار جملهٔ عالم هر که صاد دیده بر جبیب نهاده او
صورت صحت امور اعتقاد و یافته س اللفظ دیده چون صاد بر جبیب
صحب دوخته صورت صحت امور یافتن لازم تصور ترکیب صحب جمع صحاب
ع هر که ولای اولاد او در دل گرفته او یعنی داعیهٔ فساد از وی کن ره گرفته
س اللفظ چنانکه لفظ او لا در این تصور لازم است بلکه ولای بمعنی
یا دوستی در دل و او از دو کران منتجم تم قطعه بو بین در آخر اصحاب بنی و
که عاقبت بدوکون از بد اصحاب اند ولیل آخر او لا دهم به بین که ایشان
به پیش و اپس دال دلالت او لا اند س اللفظ شک نیست که لفظ اصحاب
بر فوق باء دو گونه جا است و بر کنار او لا ده به پیش دال دلالت او لام
فی المناجات گفته الهی خط عفو تو روی پوشش خطا ها بست و آه ما دامن
گیر گناه ما س اللفظ چنانکه می بینی که لفظ خطر روی کلمهٔ خطا ها واقع شد
و لفظ آه دامن کلمه گناه گرفته است م ما در معصیت چون میم و عین
دل و دیده بصیت رحمت تو گشاده ایم س اللفظ میم را بدل باعتبار
مدور تشبیه کرده و از عین بدیده باعتبار ترادف تعبیر رفته و بلفظ

صیت که بمعنی آوازه است مقارن گشته و در کلمهٔ معصیت این قصور باتمام
رسیده است م و در منقصت قاف قلب در منصب قبول تو نهاده ایم
س اللفظ چنانکه در لفظ کلمهٔ منقصت ظاهر است که قاف روی قلب در لفظ
منصت بمعنی جلوه گاه نهاده شده است م بیت بسیار گشت اگرچه سراپای جرم ما
در دل ز رای رحمت آمد دو صد صفا س اللفظ سر و پای لفظ جرم بنا
برای رحمت که آخر ساو دو صد است نهاده است م الهی اگر مغفرت معفو
وزن زین ستر تو نباشد تا و نون تن ما از برهنگی محشر نگون و رسوا ماند
س المعنی اگر خود مغفرت و لباس زین عیب پوشی تو نبود اجزاء
این تن پر گناه ما از عریانی روز محشر سر نگون و رسوا ماندی اللفظ چنانکه
لفظ مغفرت وزن بی مغفرت زین تن است که چون نگون کرده شود تن نون
شود که بمعنی رسوائیست م و اگر حفظ و من من تو نباشد فا
فن ما در میزان قیامت بی بهره و بی وزن باشد س المعنی چون حفظ و بهره
حفظ و من من تو میسر نشود فن و عمل ما را بهره و مقداری نباشد
اللفظ چنانکه از حفظ بی حفظ و منن بی من فا و نون باقی ماند که فن باشد
بهره و بی من که وزن است خواهد بود م بیت ز آشفتگی جرم کبر رحم تو
حاصل چون رحم ترا صورت رحم است شدم خوشدل س اللفظ گشت نیز آنکه
جرم پریشان از ماده رجم که مطرود و مردود شدن است بحصول پیوسته است

لیکن باعتبار ظاهر معنی و تحقیق آن مناسب نمی نمود و اما ظاهر معنی نه چنانست که
سقوط پرتو خورشید در عالم سفلی موجب ممات اجسام سفلی باشد تا سمٔ ممات
در کام جان انسان مرا فکنده باشد بلکه مساس پرتو او بر ظواهر اجسام ترابیهٔ
سفلیه واقع است که این اجسام همه در حیز ممات و فنا اند یا باعتبار آنکه
حیات در معرض ممات مثل لاحیات است یا باعتبار تعلق که عامهٔ
اجسام سفلیه احجار و نباتند یا باعتبار آنکه مساس پرتو خورشید بر ظواهر
اجسام است که عبارت مس جلود مشعر آن است و سطوح ظاهرهٔ اجسام
از حیثیت جسمیه و نسبت ترابیه موضوعشان از امواتند هر چند که اجسام
حیوانات باشند اما باعتبار تحقیق معنی پس گوییم چون شمس را وسط
اعتبار کرده انتهای فوق باو کرده شده است پس باید که ابتدای تحت
ازو کرده شود تا جرم شمس فصل مشترک گردد مثل نقطه فاصل بین الخطین
یا مثل خط بین السطحین یا مثل سطح بین الجسمین که مبداء احدهما منتهی
آن دیگر است فیه تأمل و نیز اگر گوییم از طرف سفلی شمس سمٔ اعتبار
کرده شود لازم آید که غایت منتهای فوق مرکز شمس باشد غایت تحت نیم
مرکز او باشد و از مرکز بست تری نباشد و این خلفی است بین م قطعه
در قطع امید بنده از غیر خدا بیت از صفحهٔ سیمین سما بر سر ما س المعنی عارف
چون بچشم حقیقت بین وحدت در همه صورت سماء واقع شده بر ما نظر کند نیز

خواهد داد اینست که قطع امید و امل از غیر خالق عز و جل باید کرد پس این صور
سماوی مانند منشار نجار قاطع اغیار خواهد بود اللفظ چنانکه در لفظ سما
دندانهای سین گویا ارّه الیست واقع شده بر بهر مام در قلب سما دوره
ساخت چو میم س المعنی اظهار حقیقت روز انعام نعمت جهان افروز
کرده دوره جرم خورشید را در میان سما جا داده است اللفظ
در قلب لفظ سما که امس است واو عبارت است از نگاه او زمیم چون
دوره خورشید در میان او واقع است م پس رو بکرانه بر دو نمود
س المعنی خورشید را چون بکرانه دیگر برد اظهار نعمت شب هویدا گرد
اللفظ امس که چون رو بکرانه آرد یعنی رویش را که الف است
بکرانه آخر میسا که هنگام چدوست و نشیان شب است تحصیل پذیرد
اگر عناصر را در اصل ناصر عون عنایت او نشدی سرمایه ایشان
عین عنا بودی پس اللفظ لفظ عناصر چون ناصر یعنی لفظ صر از و
مسلوب شدی جز کلمه عنا که بمعنی رنج و محنت است ازو حاصل
نیامدی اگر گفته شود که باعتبار لفظ چون عناصر را ناصر مسلوب
چگونه عنا حاصل آید که نفی نفی موجب اثبات است جواب گوییم
آنکه اگر عون عنایت ناصر نشود پس خود بذات خود نام خواهد شد
مفید معنی مراد است تا مل م نکته و اگر موالید را در میان والی ولایت

او بنودی اول و آخر ایشان را مد مجال مهال روی ننمودی س المعنی اول و آخر
آن موالید کشش و دوره درازی مجلهای مهلتها روی دادی که در بیت
هرگز بوجود نیامدی اللفظ چنانکه در لفظ موالید می بینی که اگر والی در میان
او نبودی از اول و آخر او جز مد حاصل نیامدی پوشیده نیست که موالید جمع
مولود است چون مناصر که جمع منصور است و در عرف حکما عبارت است
از جماد و نبات و حیوان چنانکه مولود در بطن مادر عاشیه صورت وجود
بر خود می بندد همچنین این موالید ثلاث در بطن عناصر اربعه این لباس شهود
بر خود می پوشند ازین جهت است که عناصر را امهات اربعه سفلیه و افلاک را
آبا سبعه علویه میخوانند زیرا که پدر چون بر بالای مادر چرخ گشت کند در بطن
مادر مولود صورت بندد چنانکه مسود این سواد گوید م بیت افتاده در شکنجه
تا دیب نه پدر تا خود بمهد محنت هر چار مادرم م قطعه پرده ورای
از عین عناصر بر دار تا در آیینه او جلوه صانع بینی س المعنی اگر باید
رانیست در ذات عنا نظر افگنی البته آن را مرات جمال نمای واجبی یابی
اللفظ چنانکه اگر را از لفظ عناصر برگیری باقی مانده را که لفظ عناصر است
چون در آیینه ضمیر اندر آری وجود صانع را دریابی م وزره لفظ موالید دلیل
برگیر تا موالی قضا حمله متابع بینی س اگر از موالید دلیل اتحاد کرده
عبد گول بری همگی خادمان قضای اطهر را متابع خود بینی اللفظ چنانکه

بلغ

او بنودی

ازلفظ موالید دلیل را که دال عبارت ازوست برگیری باقی موالی (و ماء)
بود که جمع مولی است بمعنی بنده و تابع م [illegible] نون نار و های هوا (و میم)
و تاء تراب روی (نمای) نهمت یعنی حرص و همت (در) مایبده نهمت اوا(ست)
س المعنی ذوات عناصر اربعه را او حرص و کثرت منفعت (نفسانی)
و همت معیشت و ارادت لذات شهوانی درخان نعا و آلای او(ست)
اللفظ چنانکه رو نمای عناصر اربعه در لفظ نهمت ظاهر و هویدا(ست)
م و جیم جماد و نون نبات و حا حیوان را نشان سرافرازی جنح
یعنی کنف لطف و احاطت اوست س المعنی از ترکیب این ثلا(ث)
حروف لفظ جُنح حاصل شود که جمع جناح است بمعنی بال که وسیله
ارتفاع و سرافرازیست و نیز لفظ جُنح بحصول پیوندد (و) بمعنی (اکردن)
است و احاطت نمودن م مثنوی ز نورش صورت از آتش بدید
کی آتش در سنای دل رسید س المعنی اگر از نور تجلی ایزدی آتش
صورت بندیدی کی روشنای دل مرسید اللفظ چنانکه صورت
لفظ آتش انس است که آن سنای مقلوب است م دلیلش گر نبخشد
از دم خویش نیارد پا نهادن باد در پیش س المعنی اگر خدای عز و جل
دلیل و راه نمای نه بخشد باد کی تواند پای سرعت پیش نهادن اللفظ
ازین جهت لفظ باد را پا در پیش دال است که دلیل عبارت ازو(ست)

جمع ۲

آبرالحر

م که آب از رحمتش تا جسته مرغی همی پیچد ز سرعت تا بپرا پا س المعنی (این طلب)
از رحمت واجبی مر عز و مر غدار جسته امیدوار اجابت شده است در سعی
غایت سرعت بجای آورده بر وجهی که همیشه بالش در مر پیچد و سبر همی غلطد
و رخ [illegible] م [illegible] اللفظ چنانکه های لفظ آب که باست و ازو بالا (سمی)
[illegible] آبت خواهد بود پس جو هر آب را لازم باشد
[illegible] م [illegible] من ارفیض و هاب جود او به بین تو بر سر (آب)
س [illegible] پدیدار است و باب لفظ (لطف) الهی تر شده بر روی کره
[illegible] نفس حیوانات بر وی گردیده ظاهر آنست که (این)
[illegible] بیان اوصاف عناصر اربعه باشد و هر یک بیت اشا(رت)
[illegible] فاضل شریف گفته این ابیات اشارت است (بطریق)
[illegible] بکلام معجز نظام انی آنست و نارا حضرت موسی (صلوة الرحمن)
[illegible] الی نور حق عز اسمه آتش اگر صورت نبندیدی کی آتش
در [illegible] مخفی نماند که آت آتش در سنای دل رسد یعنی در (معکو)
[illegible] آتش حاصل شود نیارد پا نهادن باد در پیش
[illegible] الف تواند بود بر سر نون و یا تا حصول کلمه اتی از (آن)
شود [illegible] رحمتش تا جسته مرغی که مرغ طلبد مرغی را طلب خواهد کرد تا بحصول

تا بحصول پیوندد همه محصولات النس آنی نار شو و همه پیجد زسرعت تا سراپا
یعنی ابن حاصل که درهم پیجد آتی النت که تارا حاصل ادهم کلاه شکت بنت که
برین تقدیر همگی ابیات اربعه بیان وصف نار باشد بالقصد اگرچه ذکر عناصر
ثلاثه بطریق لزوم مالایلزم مذکور باشد که از محسنات است بیکمت
ز کاف کالبد تا نون جان عنایتش بدو حرف کن پیدا کرده همگی س المعنی
جواهر جسم و جان حماد حیوان را عنایت ابدی ایزدی بمقتضای امر تکوینی
ایجاد نموده م و از قاف قلب تا لام عقل هدایتش بدو حرف قل گویا کرده
س المعنی جملگی صیبه عقول و جنان جن و انسان را هدایته و اجبی مانند
وایه بدو حرف قل که مشوامرا نگجای است گویا کردانیده م قطعه دل ده
باکلی که کلامش شفای جان است س اللفظ شک نیست که چون دل
کلام را که قلب کلام است دانسته شود بمالک ره برده شود تا بردو حرف ام
پناهی بنای کل س المعنی بنای کل نکوبات بردو حرف امر تکوینی که ام
کن است نهاده شده است اللفظ بدو حرف امر کن و قل که کاف و لام است
بنای لفظ کل نهاده شده است تامل کل میم دهان و دو رقلم زان سخنورا ست
کاورده بر سر ار خط فرمانش امر قل المعنی سخنوری دهان او حرو قلم
دست او بام و آراده و اجبی است اللفظ میم مشابه دهان و آنچه دور است

یعنی مدور است در قلم که آن نیز همان میم است لفظ قل بر سر دارد م نکمت
حکمت او در کتاب مبین بهر رقم رحمت بران کشیده در طرآن آیت
رحمتی نموده و منت او در ضیافت خانه قسمت شمرده در لشتر آن ماید
عصمتی گشوده س اللفظ شمار قسمت ششصد است چنانکه مساوی با جناب
عصمت م در کتاب رحمت او منشور رحمت و در حساب قسمت او قسم
عصمت س اللفظ رحمت چون پریشان کرده رحمت خواهد بود اگر در ل
قسم نقد میکفت احسن و احکم مرنمود م قطعه ز نقد هستی خود خلق را رسید افت
اگر نه روی دهد رای راه فت عاقبتش س اللفظ بلی برون رای راه فت کسی
جز آفت نه بیند م انام را کرمش عین از ان عطا فرمود که ازان کنند تماشای
جمال انعامش س اللفظ بلی که انام را چون عین و زر عطا در حسب آمد حقیقت
جوهر انعام جمال نماید فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم سین سنت حضرت
نبوی و نداینست که از عصوا علیه بالنواجذ سخن میگوید هر کرا سرافرازی ازین سین
نباشد جز تن سرنگون نه بیند س اللفظ آری که جز سین سنت نت خواهی دیدن که
تن سرنگون است م الف انا ام مصطفوی مرقاتیست که از ذروه معالی الامور
و اشرافها نشان میدهد هر کرا سربلندی ازین الفها نباشد چون مور پریشان حال و پایمال
گردد س المعنی هر که از حضیض امور دینیه خسیسه پا نبرد با آن شریعت مصطفویه
ننهد شک نیست که چون مور پریشان صفت و ناتوان گردد م بیت هر کرا قربت ایزدی

اثر لفظ م
طلب است

امت رحمت

تثبیت خواجه صورت سبت تا امتش شد رفیع در تمت جمع من در حروف

س مث در لغت بمعنی بلندی و رفعت قدر است م تابعش مهر س بنور لعتن

تاب بر عین لفظ تابع پس س المعنی تابش آفتاب عالم ظاهر نیز بسبب بعیت

یعنی

حضرت اوست م بکه رای رسول اندیشه الیست که چون عقل کل بر سر سول

هیچ او مبیق

ملتمس همگنان سایه انداخته ازین روی که ده هر شک ملامت که بر رای

رسیده شکر تقص سده س اللفظ رای رسول که چون عقل است باعتبار آنکه

هر دو دو پیسته بر سر سول بمعنی ملتمس واقع است در نسخهٔ فاضل شریف جای

شکر

لفظ ملامت ملالت بوده و در شرحش افاده نموده که شک رسول صورت

رسول

سول را مفید است که بمعنی شکر ملتمس است لیکن اضافهٔ لفظ شک بسوی

الهام سوء ادب است تأمل م و نون بنی ماهی بلکه کشتی است که پی بدریا

حقیقت برده س اللفظ پوشیده نیست که نون مترادف ماهیست و باستعاره

کشتی چون لفظ چپ باو ملحوظ افتد بنی خواهد بود م از ان راه هر ضل یعنی طریق

ضلالت که بدال دین او پیوسته خلد برین گشته س اللفظ ظاهر آنست که

مقصد حصول لفظ خلد باید بدون لفظ برین اما فاضل شریف در حصول

مخفی نماند که

مجموع لفظ خلد برین ارتکاب تکلف بغایت بعید کرده و گفته که

نون مسمی که کشتی شود و چپ بدریا برد یعنی لفظ پی بدریا لیس یاد یارا

بر خود مقدم گرفته بدریا شود بر یکی از سه وجه تواند بود یکصورت

در امور نوا ای اگر کند

پس از روشن چو مور دا پدید

در

در ب ی ن ر ی ا صورت دیگر در ب ی ن ب ی ا صورت دیگر در

متن که

ب ی ا ح ا زیرا که دریا چهار حرف است و سه فاصله دارد و لفظ

پیوستن

کشتی پر بار است در یکی از سه فاصله جا خواهد یافت بر هر تقدیر بعد از

امد

ضل خلد برین نمیشود چنانکه ظاهر است مگر آنکه اعتبار غرق شدن کشتی در نظر

چون کمال درکشتی نشین دریای حقیقت آنست که غرق شود و چون

کشتی غرق شود بعضی خبرها در کشتی باند و بعضی از کشتی بیرون افتد پس

لفظ

حرف ب میان دال در افتد و ضل بر سر او آید خلد برین شود و در بین

از آثار

خلد برینی هست تم کلامه م رروح بود او موجود شد روح س المعنی

وجود او که نور پاک او است روح وجود گرفته و آن نور مسمی بحقیقت محمدیه

الله

چنانکه در حدیث اول ما خلق الله نوری و در حدیث دیگر که اول ما خلق

العقل است و در حدیث دیگر که اول ما خلق الله القلم است از همه این الفاظ

ثلاثه بحقیقت محمدیه تعبیر رفته است م ز نور وحی او شد منتشر لوح س المعنی

است

آثار وجود وحی او است انتشار یافتن لوح که عبارت از آفتاب مشاهده

اللفظ

در عوالم افلاک و عناصر بلکه شمس هدایت است در عوالم آفاق و انفس

چنانکه لفظ لوح را می‌بینم که از انتشار و پریشانی لفظ وحی حاصل است

سبب

م شیع را دل بعیش او وسیع است س المعنی دوستان او را دل و قلب

عیشی که از دوستی او دارند بلکه لازم دل ایشان است عیش اللفظ چنانکه

در لفظ عیش می بینم که جز و اول شیع نیست م که ذیل لطف او در وی شفیع نیست
س المعنی چرا وسیع نباشد که ذیل و دامن لطف و مرحمت او در بین لباس شفاعت
خواه است اللفظ چنانکه در لفظ شفیع می یابیم که دامن لطفی است در بر کر
شیع افکنده شده است م نکته میم اول محمد ماه لوای حمد است مر امت را و جای
مطلع حیات تی است حمد ملت را و میم ثانی او واسطه است صورت محمد
و عظمت را و دال او راه نماینده است محم یعنی متقرب نعمت و راحت را
س شک نیست که هر یک ازین حروف اسم مبارک او را با بقی آن نسبتی اثبات
کرده است م قطعه چهار رکن مجاهد بر آسمان سر سود : ز چار حرف محمد
گز و نقاب کشود س المعنی از فحوای ادای بعض شارحین چنان مفهوم
میگردد که از چهار رکن مجاهد چهار لوازم آن که حامد و محمود و محمود علیه
و محمود به است اراده رفته باشد که بر آسمان رفعت سر قدر و منزلت سودن
بواسطه آنست که چهار حرف محمد که ماده این اسم مبارک است ازان نقاب
اختفا کشوده بعالم ظهور آمده است لیکن این ادا خالی از تأمل نیست
زیرا که یکی از ارکان اربعه مذکوره که محمود به است متعالی است ازانکه علو او
ازین جهت باشد پس درین ملاحظه سوده است باشد هر چند که باعتبار لفظ
تأمل م بنور آینه مصطفی مصفی دان ... که نور ظاهر ها در جمال نمود س
اللفظ بلی آینه مصفی که ظاهر در جمال نموده باشد غیر مصطفی نیست م بگانه که

در بهشت خلد در حل پیاله با چار حد جهان بار : ز احمد بود س بیت
اشارات موهمه اسم احمد افاده نموده است م نکته زمین عین عرفات از اقدم
... چشمه حیوانات است که رفات عظام را احیا میکند س المعنی
زمین ذرات عرفات از جهت مورد شرع شدنش چشمه حیوان است که چون
استخوان های پوسیده عاصیان دران عرق کرده حیات جاودان
غفران می یابد اللفظ چنانکه در لفظ عرفات می بینی که عین او که قدم شرع
است بر فات که استخوان پوسیده است مقارن گشته صورت عرفات
بوجود آورده است م و قبه گنبد میلاد مصلی است بر سر الف البصار ز دو آل
و دال دیده نظار که در دل را می پوشد س المعنی قبه فوق گنبد میلاد
رسول خدا میل سرمه است که بر بصرهای زایران و دیده ناظران که در دل
ایشان رامی برد اللفظ چنانکه در لفظ میلاد می بینی که میل بر الف البصار و دال
دیده که دا قلب عبارت ازوست جای دارد م بیت شده شهر مدینه
مظهر دین در ظهور س المعنی مهی که شهر مدینه عبارت ازوست محل ظهور دین
مبین است اللفظ چنانکه در لفظ مدینه می بینم که مهی است محل و مظهر دین
شده م دور میم مکه مهری بر که رحمت ز نور س المعنی دوره محترم حرم مکه
در کوهستان یثرب افتابی است بر فوق کوه نور رحمت اللفظ چنانکه
در لفظ مکه دوره میم چون آفتاب بر فوق که طلوع کرده است فاضل

شریف گفته است میم مکه مهر است بر که مکه رحمت یعنی بروقت رحمت کلام
تامل م نکته از کثرت نشر نفحات اخلاقش اجزاء طیب برروی هوای طیبه
مرتوان یافت س اللفظ چنانکه در لفظ طیبه اجزاء ثلاثه طیب را بررو
هوا که هاست یافته ایم م و از غایت صفای عین شریعتش جمال ملایکه را
از هر لای که در مکه باشد مرتوان دید س اللفظ چنانکه از لفظ لای واقع شده
در لفظ مکه جمال لفظ ملایکه دیده ایم م مثنوی تا سپاهش در تهامه زد لوا
شد دل ما از نه او روغا س المعنی تا سپاه ملایک پناه رسول آله در قریهٔ
تهامه لوا مهدا لخلا برای غزای اعدا برافراخت دل ما از روی اعتقاد
و اخلاص فرش قدوم ایشان گشته از نه آن قریه رو نموده اللفظ چنانکه
در لفظ تهامه لوا الف باهر و پیدا است و قلب ما که ام است از نه او ظاهر
و هویدا م کرده تا جا دیده خیلش در حجاز جز قطع کافران ز اطراف ساز
س المعنی تا خیل ملک طفل ال سرور ابر رحمت جان خود در حجاز دیده اند از اطراف
جز و آسایش ساز کرده اند بجهت قطع شدن کافران اللفظ چنانکه در لفظ
حجاز مر بینیم که جا در میان است و جز از اطراف م یافته از نور آن شمع جنود روشنی رحیم
قرب رب عین عرب س المعنی از شعاع نور آن شمع شبستان حبیب و نیز
آسمان نسبت روشنی قرب رب یافته چشم عرب اللفظ چنانکه در لفظ عرب
دیدیم که دیده عین او قرب رب یافته است نکته س زیر سنای پیشانی سیاهش

قامت گردون نون گشته س المعنی سنان سنان سپاه هدایت پناه آن سرور
بر ضیاء گردون نکون خورشید در بر جنان غالب آمده که قامت او کوی چون
حرف نون خم گردیده از آن است و در لفظ سنان در زیر سنا وجود حرف
نون مشعر بران م و در سایهٔ عبا اعبّاد امتش قد ابدال دال شده س المعنی
تصور در زیر سایهٔ لباس ریاضت و پلاس عبا دولت عابدان امت ان علیه السلام
شدن قد ابدال عصر را چون دال خمیده گردانیده است اللفظ چنانکه در لفظ
عباد وجود حرف دال در زیر عبا مبنی است از آن م قطعه پیش تیغ
خیل آن سری ... مانده اندر بی سری کفار فارس اللفظ چنانکه کفار از بی سر
فار خواهد شد که کریمه معنی او است م همچو خ یار از استغراق او ...
گشته با هم زمره احیار یار ... هر که بر بسته بکین او میان ... دیده چون شمع
از نه زنار نار نکته شب معراج با اسب ملک پا در آورده و اسباب قربت ساخته
س اللفظ چنانکه در لفظ اسباب مر بینیم که پا در اسب در آورده است م و در شام
دعوت بکاسهٔ ماه دست در آورده مایدهٔ معجزی انداخته س المعنی در شام صباح انجام
دعوت و ضیافت گرسنه کان نعمت تصدیق نبوت بکاسه مدور ماه دست
سخاوت پناه در آورده مایدهٔ معجزی که شق قمر است بجان اذعان و سفرهٔ
ایقان نهاده اللفظ چنانکه در لفظ مایده مر بینیم که ید در ماه افکنده است م
مثنوی رهنما دیده شکل نون با یا ... قاب قوسین یافته زد نی س المعنی رسول بر حق

در خوان ملایکه

و رهنمای مطلق بشکل نون بایا مؤدای کلمهٔ نفی است و مفید سلب ما سوا به
دیده و از آن بدرجهٔ قاب قوسین رسیده است اللفظ چنانکه لفظ دنی مشعر
است زیرا که رهنما که دال است در وی مقارن است بحرف نون بایا فاضل
شریف گفته است قاب قوسین یعنی قرب قوسین و حرف نون و یا را قوسین گفته
هم کلامه در سخن تأمل است فتأمل م مانده رو باز جبرئیل بره سدره دیده
پیش از سدره س المعنی جبرئیل پیش از رسیدن بسدرة المنتهی سدره را سدره را
خود دیده بود و دانسته که از آن محل نخواهد درگذشت اللفظ چنانکه کلمه سدره
پیش لفظ سد است که او را صد هم توان دید و سدره دانست م کرده صمصام بیت
ساعدش زجهاد میم ماه از الف دو حشمهٔ صاد س پوشیده نیست که درین
تناسب موهمه بکار داشته است نه چنان است بعضی شارحین غایت تکلف
ارتکاب نموده گفته اند از میم ماه از الف دو حشمهٔ صاد بعمل تشبیه دو صاد
و دو میم قصد کرده بلاحظه آنکه میم ماه مرجع ضمیر ماه واقع شده تم کلام
م بر رخ بدر صورت پیداوست گر صفا رای او تمام نکوست نکته عین
نعل براق در زیر پای براق او براقع جمال افلاک را طی کرده و عکس آن در دیده
کج نظران عقارب گشته س پوشیده نیست که باعتبار لفظ عکس براقع
جمع برقع عقارب جمع عقرب است م والف انگشت مبارکش کیسه را
دو نیمه کرده و از خاتم جلالت جهت ختم رسالت انگشت نما شده س

بیت کشتم تیغ و کشم خود را و آن سرو روانرا هم که باری زینت ما را و
نباشد دیگران را هم لیکن درین جواب تأمل است اما بنده می گوید
به آنست که مصراع ثانی تمام لغت فرش عبادت باشد که آن در
عطف است بر کلمهٔ نه که مدخول از است و وسیلهٔ تألیف بکنایه
تحصیل مرتبه باشد پس حاصل معنی لفظ او این باشد که نام فرشته
از لعطه نه و فرشی که چون آفتاب بر سر ما مانند سما است حاصل آمده است
پس شک نیست که فرشی که چون آفتاب بر سر ما باشد البته از نه بالا خواهد بود
و قول فاضل شریف که مقصود آنست که نام فرشته از ما عبادت حق
عز اسمه چون آفتاب بر سر ما هم سر سما تم کلامه صحیح است که مصراع
ثانی زالغت وصفت نام فرشته داشته است شک نیست که این ادا
ابعد است از بعد آفتاب تا سر ما بلکه از ماه آفتاب تا غایت سما
زیرا که نام فرشته چون آفتاب بر سر ما نیست مقصود ما ازین کنایه
نه لیست بلکه فرش عبادت او سما است که چون آفتاب بر سر ما است بودنیه
م نکته بنای آسمان از حروف اسم او رفیع است س المعنی تواند
بنای آسمان یعنی درجات آسمان رفیع است گفته باشد کما قال الله
سبحانه رفیع الدرجات و لفظ رفیع را نیز باعتبار حساب بدرجات
معتبرهٔ اصحاب علوم ریاضیه مناسبتی است چرا که هر فلکی را که آسمان

عبارت از دوست بسیصد و شصت قسم متساوی ساخته هر قسمی را درجه نامیده اند
و لفظ رفیع نیز سیصد و شصت است و در تفهیم ابی ریحان بیرونی تصریح گردیده است
که آسمان اسمیست مرکب از آس و مان یعنی آس مانند و تامل م
فضای ارض از ترکیب رضای او وسیع س المعنی اراده و اجبی در ازل
مقتضی آن شده که اجزای پریشان ارض از رضای او ترکیب یافته
فضای او وسیع باشد اللفظ چنانکه لفظ ترکیب رضا بر لفظ ارض مشتمل است
زیراکه ترکیب مسبوق بود انتشار است که آن در مسلک فلک بعض است
م مثنوی الف اسم است بر سر سیم ش تیغ افسون گر سموم ستم س در بعضی نسخه
هلاهل سم مذکور است م سر و سین اسم او والا است و ز شرف افتاب
در دل ماست س گفته است که والا بمعنی دیبای نفیس و پادشاه آمده است
اللفظ کلمه اسم را در قلب ما که ام است افتاب که سین است واقع است
م الف آمد زبان و دندان سین میم نیز از دهان نمونه بوبین چون
بود اسم او ادات بیان سخن جز باسم او نتوان ش المعنی چنانکه زبان
و دندان و دهان که آلت بیان است سخن گفتن محال است جز باین
سه حرف که مجموع آن اسم او است و بالم نکته خیاط صنعش اطلس
سبز فلک را اش در جیب دامن گرفته تا بان عطل بیکرانش را پوشاینده
س المعنی در نوی صنعش سبحانه و تعالی فلک اطلس را از این که بمعنی

مبدا او بینا و دست گریبان و دامان ساخته یعنی از آن اس لباس وجود که خلعت
هستی دوخته تا بآن لباس عطل بیکران فلک را که مجاری لا اول له است و او
عبارت از عدم ازلی و اوست پوشاینده اللفظ چنانکه می بینی در لفظ
اطلس که آس عالم ملک که ذات الوضع و قابل اشارت حسی بودن
او است جا که اس شئ عبارت است از ما یبتنی علیه الشئ لباس عطل
بی اول است که ماخوذ است از عطول بمعنی بیکاری که لازم مفهوم عدم است
سبق کر عطل درین مقام از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم باشد و قول بعضی
عطل نام شخصی است که از اشخاص نامناسب می خاند و نسخه که بجای عطل رطل
و بجای پوشاینده نوشیده مذکور است ساید که از انتساخ ناسخ ناشی باشد
س گو فیاض مهرش چشمه آفتاب را آب از میراث نموده تا دلش را پوشیده
المعنی فیض در لغت ریختن است یعنی مهر فیض بخش خداوند جل و علا چشمه
آفتاب را آب عنایت از پیرامن و اطراف نموده تا حرارت دل آفتاب را
پوشیده برین وجه که از جانب تحت آب بر تف دل غالب آمده خود را تمام
در مرکز خود که تحت حرارت است جای داده و از جانب فوق تف
دل بر آب تغلب نمود نقاضای مرکز خود کرده جز و آب را فرو گرفته است
اللفظ چنانکه می بینی در لفظ آفتاب که آب تمام از یکطرف و آب ناقص
از طرف دیگر لفظ فت را گتف دل عبارت از وسیت در بر گرفته و آنچه

در بعضی نسخ واقع است که تا تقف دل دل بی نهایتش پوشیده و بعضی شارحین
در شرح این گفته اند تا تقف دل قناعت است و بی نهایت اقتباس و آب
در لفظ اقتباس انزا در برگرفته است خالی از نظر نیست زیرا که کلمه تا سنگ
نیست و سیله غایت است و اتخاذ ان در عمل موجب ربطی کلام است
تا مل م تا فته شق شوقش از پیراهن شق کرده سفق ز مهر جیب
دامن س اللفظ در کلمه سعق هویدا است که لفظ شق که لباس شوق است
جیب دامن او شده است م خم شد سر و پای فام چرخ کبود تا گشت نگین او
مهر مهرش روشن س المعنی خم شده است سر و پای چرخ کبود بهیئت فام تا گشته است
نگین خورشید آسای او بمهر و محبت او روشن اللفظ چنانکه در لفظ فام مظاهر
است که سر و پای او خم است لفظا و معنی و تا قلب گردیده نکس این فام است
م نکته فلک دوار را جاذبه مهر او در آورده در یاب که چون فلک را در چرخ
آرند تکلف یعنی لوع و سعف بود س دوار نیک نیک دور گردنده
و تکلف یعنی کاف و لام عشق و تعبیر دی و لوع تصمین را مصنف معطوف
بعطف یعنی شعف یعنی که بمعنی ذوق و سرور شیفته شدن است
و کوکب سیار چون سپر مکوکب بر قبه زر نگار هدف تیر اتش را و اقتدار او است
س اللفظ در کلمه سیار ظاهر و آشکار است که تصحیف سپر است که تیر الف
بر قبه او خلیده است م بنگر نجم را چون بگردانند مجن شود س المعنی نجم مراد ف

کوکب و مجن مرادف سپر اللفظ گردانیدن نجم یعنی قلب کردن او مجن ساختن است
م قطعه کو بیت دل کوکب گردیده نکون در کب تا ساخته گرداننش چو کان
قضای او س المعنی دل کوکب گوی نکون گردیده الیست در بر افتادن برو
اللفظ کلمه کوکب مشعر است برانکه دل او گوی نکون گردیده در کب افتاده است
م شد دامن اختر تر بروی سما تا زید دندانه سلس سبزه بر اب عطار او س
المعنی دامن اختر که سیاره مرغزار سبزه زار سما است ترا از انجهت است که
محل سیر او سبزه زار است آب عطای ایزدی بر سبزه او غالب آمده بروی چهره که
از چهار رنگ آن سبزه بر روی آب ظاهر نیامده لبس دامن سیارا اینچنین مرغزار
البته تر خواهد بود اللفظ لفظین اختر و سما را ایمای برین ادا هست بر طبیعت
اذکیا ظاهر و هویدا است م نکته پرده گلگون شفق از نازکی رنگ مهر او گوی
مانند شف یعنی پرده تنک است بر قله قاف کشیده س اللفظ چنانکه
وضوح این ادا در لفظ شفق اظهر من الشمس است م و اطلس سبز فلک از نازکی
آب فیض او پندار که طل یعنی شبنمی است در میان درخت اتش چکیده
س اللفظ ظهور این معنی در کلمه اطلس این من الامس است پوشیده
نماند که درخت اتش باعتبار ف درخت مو د است که برگ آنرا برگ مو د
گویند اما مراد اینجا تواند که شجره بنیاد وجود باشد که بطریق توریه و ایهام
زود یافته باشد س زان روی اس اسمان عالی است از احسان او بگزیده تر

اسم ذات او آنی است در بنیانش او س اللفظ در کلمهٔ آسمان ظاهر است که
اس بمعنی بنیاد و اساس است و روی عالی رفیع است و ترکیب اسم آن از ظهور
ابنا ازان چنانکه راقم سواد گوید بیت این اساس آسمان بر نام و دل دارد
بر سر آن کر بنا شد اسم که پاید بقا یعنی در فقرهٔ اول بنیاد آسمان بر قلب
نام است و در ثانیه اسم ذات بر سر آن م نکته دورهٔ میم شمس در میان سیصد
شصت درجهٔ فلک حلقهٔ کمند مشیت اوست س المعنی دایرهٔ جرم شمس
در میان سیصد و شصت درجهٔ رفیع فلک چهارم چون حلقهٔ کمند مشیت
و ارادت اوست اللفظ در لفظ شمس روشن است که حلقهٔ میم او در میان
شین و سین که سیصد و شصت عبارت ازوست مرکوز است م که از یک
جانب شم حیات بذرات کاینات میرساند و از جانب دیگر مس جلود
بر تراب ممات می افکند س المعنی از یک جانب که عالم علویست شم و رایحه
حیات و نما بذرات کاینات میرساند و از جانب دیگر که عالم سفلی است
مس و مالیدن جلدهای ظاهر اجسام عنصری بر تراب ممات می افکند
اللفظ چنانکه ظهور این معنی در لفظ شمس چون نور او لامع است که اورا
از جانب بالا شم حاصل است و از جانب دیگر مس فاضل شریف گفته است
ظاهرتر آن بود که گفتی از جانب دیگر سم ممات بر جلود تراب می افکند
هم کلامه گویم آری اگرچه باعتبار لفظ ممات مناسبت لفظ سم ظاهر بود

لیکن امیدواری ازان است که رحم را صورت رحم حاصل است م نکته
الهی اگر نقد طاعت ما کم است اما رای کرم تو در دل ما زار امید ما دارد
س اللفظ شک نیست که چون کم را رای کرم در دل افتد البته امید کرم تحصیل
بزیر دم و لاف عفاف ما مَیْن است یعنی دروغ اما در میان عین معین
عفو تو معین ماست س اللفظ پوشیده نیست که عین معین عفو در میانهٔ
میم معین و دستگیر است م مثنوی عمر ما شد فوت در جهل جفا عین عفوت
افکن بر فوت ما س تا مواد عفونت بظهور آید م ای بباد از قهر تو عین عبا
چشم ما را اثر سوخته شاد بوی لطفت چون بچشم و جان رسید همچو
شمعش روشنی شد بر مزید س اللفظ چون شمع بر همه روشن است که بوی که
شم است چون بعین چشم رسد شمع خواهد بنور ظهور پیوست م چشم تا دیده است
از تو نقش خشم می سزد گر دمع خون آید بچشم س اللفظ بلی که چشم نقش و صورت
خشم دارد و دمع خون و دم بعین چشم آمده است م عین انعام تو در قلب انام
می نماید گر دل در رحب کام س المعنی انعام ایزدی همانست که عنایت در دل انام
افتاده باشند تا بحر دل ایشان که در غایت وسعت است در رحب فراخی کام
نماید اللفظ معلوم است عین در دل انام انعام است و بحر قلب رحب م
عین ما را بر سر ما گر عماست در نمانمای تو دیده نماست س المعنی عین چشم ما
بر سر ما گرچه عما و کور است در دیدن امور عقلیه لیک در نما و زیاده شدن

کرمر

نعمتهای نعمای تو دیده نماینده است که آن دیده نیز از جمله نعمتهاست لیکن
نادیده نمای نعمای تو چشم دانش از کجا اطلی ارضیاء رکا است م عین مادر
روی عفت پاک سازد ماقرار تف دل ما هم باز س المعنی مارا عفت
و پاکیزه که عین و ذات ما از جهت آن عفت پاک شود تا تف دل را که عبارت
است از حرارت آتش محبت و گرمی دل بقرب وحدت مسیر باشیم و از
و تفرقه که ضد و عکس آنست دور باشیم اللفظ چنانکه در لفظ عفت مر نیم که
چون عین او از وجود خود پاک شود تف قلب مقرر خواهد شد م بکته اگر
قاف قبر کوهیست در قیامت اگر تو پیش پریشانی قبر ما را بقرب خود رسانی
چون برق ازان توان گذشت س المعنی حقیقت قبر با آنکه کوهیست
عمیق کوه قافی است بنهایت رفیع که جندین اعوام تام باید تا زمره انام
از خواص و عوام از آن عقبه عقوبت نظام گذشته بمره محشر محو بسجد برسر واصل شوند
اللفظ کلمه قاف قبر و لفظ بر لیست که پریشانی آن از اقرب ایزدی در خور نیست
و هر چند حلقه میم مرگ داغیست بر سر میم زندگانی اگر نشان مرگ ما را هم
منقلب گردانی از تفرقه مکر شیطانی توان رست مثنوی از کنف تو
دل اگر دم زند تن کف از شوق تو بر هم زند س المعنی هرگاه که دل کنف و سایه
لطف افکندن تو تصور کند تن ما از شوق آن کنف کف بر هم زند
چرا که باعتبار لفظ کنف را بر هم خوردن کنف لازم است و کنف در لغت

سایه افکندن بال مرغ بود کذا فی کشف اللغات م ور بود از کرد رهت همدمی خاک
شود کاخ دل از خرمی س المعنی تا با همدمی گرد رهت الفت پذیر گردد زیرا که
باعتبار لفظ کاخ قلب خرماک نخواهد بود م الهی در آن ساعت که چون الف
عریان و بی بضاعت سر از میان طین برآریم طیان خوان احسان تو باشیم س اللفظ
چنانکه چون الف از میان طین سر برآرد طیان خواهد بود که در لغت بمعنی گرسنه است
کذا فی الکشف م دندان امید ما را چون سین بر سر سفره مرحمت فره زور
رسانی و در آن دم که صدای حشمه صاعقه بر عین سمع ما سم ریزد و ما از عین
طش جشم بر طش یعنی بباران فیض نم مرای مدای تو باشد از رشح اب سحاب
غفران دل بایر ما را ریان گردان س المعنی از رشح آب یعنی از ریختن آب سحاب
امرزش اللفظ دل کلمه بایر ریان خواهد بود م که بمعنی سیراب است گر بنه آمد
آمد بطش قد تو دلیل خستم بونید کاخ دارد از باران نشان س المعنی اگر چه
بطش و گرفتن قد تو بر بی آبی دلیل است اما آخر بطش طا و شین
مخفف ساکن است و او نشان و صورت طش مشرو مفتوح است که
بمعنی باران است که م گرچه بعد عذابست زآتش آید هم خوشتم
کاوّل او چشمه آخر آب اید در میان نکته الهی از تشنگی عین عفوت چون
الف خفیف و عریانیم ما را از میان عذاب بیرون آر تا آتش عذاب
بشربت عذب مبدل گردد س المعنی ما را چون الف دو صفت است یکی

یکی بخیف دیگر عربانی پس باعتبار تخفیفی ما چون الف از میان عذاب برد آن
تا عذاب بعوب کوثر شربت خوشگوار است مبدل کرد م در ثوب مغفرت
جای ده تا بخلعت ثواب مشرف شویم س المعنی وباعتبار رویانی چون الف
در ثوب مغفرت جای ده تا ملبس بلباس ثواب گردیم م ع ـه عین العذاب
بنور العفو اذا اطلعت فی الخلد یکسف للراجین اسبابا س المعنی
عین آفتاب عذاب مقارن بنور عفو وقتی که طلوع کرد در دار خلد
مکسوف شد وامیدواران را اسباب امید م قدم ذاب حرم الجرم
تحت سنانها ان العذاب لعین تحتها ذابا س المعنی بتحقیق که جرم
در زیر روشنی آن آفتاب زیرا که عذاب هرآینه همان عین است
زیر او که اختش است فی سبب تالیف الکتاب وتوصیف لابواب
بنده صاحی که پیش هر زنده از نام خود صورت فنا نموده س پوشیده
ماند که فتاحی جوانی بوده که از روی حیا پیچد پیش هر زنده از نام
خود صورت فنا وناچیزی ایهام نموده اللفظ چنانکه در لفظ فتاحی
می بینی که صورت فنا پیش حی دارد م در حضرت اکابر که در راه
دل دلها که می نمایند س المعنی یعنی در حضور اکابری که در اظهار صفها
فی الضمیر خودها اثر پاکی دلها نمایند اللفظ چنانکه لفظ اکابر را لازم
است که در رای قلب قلب پاک نموده شود اکنون فتاحی ع صه

می نماید

م می نماید که درین دور که هلال رزین علم علم س المعنی یعنی مهر رزین عین
علم علم بنهایت ارتفاع رسیده که اصلها ثابت وفرعها فی السماء
عبارت از آن است تعالی که م لام فلک ومیم آسمان را ربوده س اللفظ
چنانکه گویی لام ومیم علم همان لام فلک ومیم آسمان است که ازین دو ربوده
م واجزای ایشان فک آسمان کرده س یعنی فلک را بربودن لام
فک وآسمان را بکسر فتح میم آسان ساخته پس مجموع اجزای باقی مانده
ایشان فلک فک آسمان آسان گردانیده و فاضل شریف گفته است که یعنی
در صورت خط علم حرف عین ولام را بجانب بالای خود گرفته و میم را
بجانب پایان چنانکه وضع فلک نسبت بهر شخصی چنین است که پاره
از فلک بجانب سمت راس او است وپاره از وی بجانب سمت قدم تم کلامه
پوشیده نیست که این ملاحظه وقتی درست می بود که عین علم میان لام
ومیم او می بود وهذا اخلف م قامت الف اشعار شعار رفعت
در بر گرفته س در کشف اللغات گفته است شعار بالکسر جامه که
بتن شایه افکند چون پیراهن وازار وجز آن نشانی که اهل عرب
یکدیگر بدان شناسند تم کلامه م وجاذبه کمند گیسوی عنوانی معانی
سر شعر از زیر بالا کرده س المعنی یعنی کشش کمند گیسوی عروسان صاحب
جمال مستغنیه از سوار وحلی ال معانی سر بیت شعر را از زیر بالا کرده

المعنی یعنی کشش کمند گیسوی عروسان صاحبه جمال مستعمله وار سوار دولت خلخال
معانی سربست شعر را سر بالا کرده یعنی بلند مرتبه و رفیع القدر گردانیده
اللفظ سر شعر را در سر کرده بر زبر قصه برده شعر بمعنی موی ساخته
چنانکه گفته است م یعنی از وقت از موی گشته من در کشف گفته الست
غوانی بالفتح زنانی که بکمال حسن خود از زیور مستغنی باشند
تم کلامه و فاضل شریف غوانی معانی را الغوا وتح ده معانی تغییر
کرده است ابیت و در ماخذ صحیح این تغییر نظر است و عین او
چون چشم فتان بتان از میان شعر سر بر آورده کوی قیام قیامت
معانی است که صورت شعر را چون اهل کذب دیده در میان
سرا بیت شعر را با اهل کذب نسبت داده بمضمون احسنه اکذبه
اللفظ سک نیست که صورت شعر را که شعر است عین در میان سرا ست
نی نفی که عین شعر آفتاب بیت از قلب رسش علیهم من بوزه طالع و منور است
اللفظ روشن است که عین آفتاب شعر از مطلع قلب رسش که
شعر است طلوع دارد م قطعه بحور شعر را آب از رخ ابیات اله
بحر است که طلب آورده سر بسر عین طبع از وی بسا جلها س بحور جمع
بحر شعر عبارت از شعر است از چند پاره کلام موزون که بر یک نسق
واقع شده اورا الجهت وحده فاصله ضبط کرده بود گویا تشبیه کرده اند

اورا به بحر از ممر جریانی او بر نسق واحد اطلاق بحر برو کرده اند بس معنی
آن شعر آب بحر شعر از آب روی ابیات آن بحر است که دانا بسبب جستن
طبع از آن بکنار آورده است شک نیست که سواحل بحر را چشمهای
منشعبه از آن بحرهای باشد تا حل اللفظ پوشیده نیست که رخ ابیات
را آبی هست و طلب سر بسر عین طبع واقع است م رباعی صورت باغ عنبت
در سیرابی هر گل ز قافیه نظم قصاید صاید طا س المعنی
باغی صورت باغ دارد که هر گل معنی در وی سیراب است از انتظام
قافیه که قصاید صید کننده طاست اللفظ باغ را صورت
در سرا به که رکی است واقع است و قصاید صاید است که بقافیه
انتظام دارد م ذکر شعرای ماضیه فردوسی از فردوسی است که
در میدان فرسی دو دل آور دست که او لا بنظر فرد می آید و سی در
نماید س المعنی فردوسی مکرر است از وجه فردوسی بود دفن
اوست که در میدان سیر شکاران را و نیز الکان دو دلاور است
نه بآن معنی که دو دل آرنده باشد چنانچه فاضل شریف گفته زیرا که
در مدح نامناسب می نماید چنانکه گفته اند بیت درین ره صاحبی جز
یک دلی نیست ۰۰ دو دل بودن بجز بیجاصلی نیست ۰۰ و نیز فاضل
مذکور عبارت فردوسی را فرد و سی قرار داده و در شرحش گفته است

شجاع
مشتاق یکجهت ... دو دل بودن ... [illegible]

يعني فرشست كس وارد م كلامه اللفظ كلمه فردوسى در ميدان فرحى

دو دل ارنده است و مويد معنى است حولس كه اولا بنظر فردهم آمد

الى پس فردوسى فردوسى باشد نه فردوسى م قطعه فردوسى ازين

سى سال زنده زيست چون رفت فرد عاقبت نام او دوسى است س المعنى

اگرچه فردوسى سى سال مشغول اشعر زنده بود و فرد و يكنا از دنيا رفت

اما عاقبت نام او شست سال بيشتر باقى ماند چه از عبارت دوسى محض

تعدد مراد است نه خصوص عدد شست چنانكه اين ازاده از اسم عددى

در تفاسير قرانيه و شروح احاديث نبويه شايع است اللفظ چون

فردوسى از دنيا فرد رفت گويا فرد نام او شد پس عاقبت او كه دال

است مبدل شده است بدوسى تا مل فاضل شريف گفته عاقبت رود

نام او دوسى است دوسى سرتراشيده را گويند چون از فردوسى فرد

وسى كه سرتراشيده است خواهد ماند تم كلامه در صحت اين نسخه و در

نوع تصرف دران نظر و تامل است و بعضى فضلا گزيده و از يكيا

بسنديده عاقبت نام فردوسى را ازعنز يا نسبت سين دانسته او را شست

قرار داده اند كه عبارت از دوستى است سگ بنيت كه فردوسى را

اسم فردوسى گفتن تكلف مى نمايد م كه اين سخن از الف و نون انورى اوست

وار برسرورى دليل روشن است س المعنى آن جنس سخن روشنى شده تا از انورى

افتاب

افتاب اوج سرورى بر سرورى او دليل روشن است اللفظ آن الف

نون انورى را بر سر لفظ ورى دارد نه بان معنى كه الف و نون چون

بر سر لفظ ورى آيد انورى بحصول پيوندد زيرا كه عدم اضافه بر سر لفظ ورى

در عبارت سرورى آيد برى از اين معنى است و نيز بعضى گفته اند كه الف

نون انورى را افتاب گفته باين ملاحظه كه الف يكى است و يكى چهل است

و نون پنجاه است پس الف و نون نود شود و نود صاد است و صاد چشم نيست

و چشم عين است و عين افتاب است و هيچ شكى نيست كه اين ملاحظه با قطع

نظر از موجب ملالت بودنش از سياق كلام دور و از وصال

اعتبار مهجور است م گوى الف و ياء او قمريست كه در و نفس مطلع و منزل

نور سلاست سخن است المعنى گويا سراپاى انورى ماهيست كه نور

سلاست سخن از و طلوع نموده اللفظ الف و ياء انورى ماه ترك تيغى است

كه نور از وى طلوع كرده است م بيت اطراف لفظ انورى از معنى نوشد

عسل نو در ميان آرى به بين از نام شهر نيش مثل م كه بلبل طبع سنائى

در حديقه سخن آرائى نقش ستاى مى نمايد س المعنى صورت سه تاى بود

مى نمايد م گوى سه تاى در درون دارد س كه از ان دم مى زند حاصل آنكه

نام او صورت ستايى دارد كه از سه تاى گلو دم بيرون مى آرد م عطار عين عرفان

از طارم بيكران دقايق بيان چنان نور افشان است كه پرتو عطاى او

برروی قمر تابان مرسد س این نکته معناً و لفظاً واضح تر است از عین آفتاب
بر طارم پیکران و لایح تر است از عطای پرتوی او بر رای قمر تابان م لفظ
ستایشت بی درستی رای زانرو میان لفظ سنی آمده است آی قصبی که
یافت پایهٔ طیب بیان بلند عطار بین بفرق عطارد نهاد پای س اللفظ
بعبارت عطارد دال مسمی اراده نموده است و از قبیل ذکر مقوم له و اراده رقم او
چنانکه ظاهر است م نکته نقطهای حروف خاقانی خال پیکرانی بر روی سرخ گلگون رویان
بیان و چشمهای ظهیر دیدهٔ اطفال بدایع مقال است در آغوش ظهیر یعنی
دایهٔ فضل و افضال س اللفظ اسم خاقانی خال سیاه است بر روی قابلیت
عبارت است از سرخی بر وجه کمال و نام ظهیر های دو چشم دوختهٔ اطفال
در ظیر فضل و افضال م بیت خورشید خاقانی نگر تابنده از اوج هنر از خاقان
آورده بر نام شرف برده اثر س المعنی خاقانی خورشید وار از اوج
از افق شرق و غرب بر نام نیک چندین اثر افزوده زیرا که از لفظ
نه خصوص عدد ده اللفظ کلمهٔ خاقانی از خاقان نام شرف که فاء مسمی است
بر آورده بده که یاء مسمی سهت موصول گشته م چنانکه ظهیر ارسند
چنانکه هر سخن که رفت از ظاهر یکی زوست ده جای دیگر نکته سین سعدی
اره است بر سر عدی یعنی دشمنان سخن رانی و عین او دیده استاد عا
درسدی یعنی تا رد دیبای معانی و دال او رهنمای است در سعی کعبهٔ تحقیق

مقال است ۱۲

ویای

ویای او توسی است یعنی محل سعد اکبر توفیق س پوشیده نیست که محل
سیر کواکب البته قوسی است از قسی منطقه البروج یا معدل یا مطالب
انکه بر عارف فن مقنه واضح است و نیز یاء مسمی مؤد کا هر صورت کمان
که آنرا کاتبان یاء قوسی میخوانند و نیز تیرک پای کمانرا میگویند و از قوس
برج قوس میخواهند که محل و خانهٔ مشتری است که سعد اکبر است لیکن این
ملاحظه اخره از مناسبات موهمه است نه مبحه م و گوهر شعر نظامی در مخزن
شیرین کلام نقش نظامی دارد که گوی در میان هر نظم الف الفت الماس
وار سوراخ کرده بلک از هر گوهری که مکنون بحر ضمیر اوست در هر نمی یمی
ظاهر کرده س اللفظ از کلمهٔ ظاهر در نمی بینی که ظاء ظاهر است ظاهر کرده
تا نظام شده م رباعی در راه سخن کرده چنان سدی پی ها سعدی که بانده دیده
حیران در وی ها تشنه بنی کلک نظامی است بفرق ها بنگر تو ظاء مفرق را
در فی س اللفظ نظام ظاء مقلوب بعض درنی خواهد بود م نکته عذوبت
سخن کمال آبیست که در دل همه جا دارد س اللفظ یعنی کمال آبی است در دل
گل جا کرده م و عکس این آب در هر کل زمین که افتاده کمالی سر بر آورده
نظم بوستانهای خیال از سخن عذب کمال و رهمه آب روان است از آن
کم ال یعنی کم کیر بعبرت تر کی م نکته الف خواجوی نخل بند از عذوبت
الفاظ و روانی معانی در میان نقش دو جو نخل گفت و گو انگیخته و عین

و عین عماد برای دام دل از سلسال سخن آب روان در شعر آورده س اللفظ
شک نیست لفظ عماد بر لفظ دام قلب که ماده ابیت چشم دوخته است داب که
عبارت از لفظ ماست در شعر که عبارت از عدا ابیت افکنده است م نظم
از رشک سرو بوستان همچون هزار دستان ،، دارد ز نخل خواجو بر جوش
آوخ دل س المعنی از رشک نخل خواجو سرو بوستان مثل بلبل بر جوش آوخ
و دریغ دل است در کشف اللغات گفته که آوخ بالفتح والمد دریغ و تاسف
حسرت خوانند نه کلامه اللفظ خواجو اوخ قلب که خواهست بر جوش آورده
م و در خانه عماد ایر از لب که گشته دامع ،، بر روی دیده بنگر ستر عماش حاصل
س اللفظ عماد دامع گشته است یعنی اشک ریزنده و بر روی دیده که داکست
عال او را حاصل است م نکته سر سبزی حرف اول حسرو طوطی شکر خای هندا
بر سر سرو راستی طبع بلند آشیان دارد س اللفظ در لفظ حسرو سر سبزی که
با عتبار خضر خواست بر سر سرو مکان دارد و شیرینی مطلع حسن علاوه
حلاوه سخن است که بدندان نی قلم پیوسته شده اللفظ لفظ حسن
از روی حلاوه بدندان قلم که سن است بسته شده است م نظم حسن شد نظم
حسرو بحر هند آب و صد آب سواد او نکر ،، طوطی کلک او را زنی آورده
بر رو نگر س المعنی نظم و ترکیب حسرو بحر هند است که او را آبی است
و سواد که طوطی کلک او آورده جنس بر روی آن بحر اللفظ جنس بر رو آمدن

لازم ترکیب حسرو است تواند بود که امر بنگریستن آب و سواد بحر هند ایمای
باشد بر متحمل بودن لفظ جنس بر رو که ماده حصول لفظ حسرو است
و سبوچه که بحر را آب لازم است و هند را سواد مناسب اگر آب بحر را اعتبار
کنی این لفظ را جنس بر رو خوانی و اگر سواد را که وسیله تصحیف است ملحوظ
داری او را جنس بر رو دار فی و در بعضی نسخها که طوطی کلک او از نی آورده
اگر است نص است و احتمال ثانی زیرا که جنس آواز نرم باریک را میگویند
م از جنس شور تر حسن آورده در کف بحر ها جنس بر سر نون قلم ز آوازی
موج او نگر س المعنی جنس از در یافتن شور طوب آبدار بحر ها بر کف آورده که
آواز چه است نوک نی قلم او از موج اوست اللفظ جنس همان لفظ جنس
بر سر نون نی قلم آورده است م نکته سواد ترکیب جلال در دیده کلک جلا مردم ست
س یعنی روشنی مردم آن دیده هست م واو حدی بلاغت بیان نشان او تا جدا
که شمع الف قلمش بر سواد وی دلیل دارد س المعنی کلام او حدی را در بلاغت
بکلام منزل نسبت داده و در لفظ او حدی دلیل بر یعنی پیدا کرده الف او را
شمع قلم او گفته و دال را دلیل ما بقی را سواد وی م رباعی در باغ سخن بلبل بستان
مقال ،، لال است به پیش غنچه جیم جلال ،، او جی است مصور او حدی را که گرفت
در سایه او جو تیر برجیس مال س اللفظ در سایه اوج مصور او حدی دال عطارد
و یا مشتری که تیر و برجیس اشارت بانهاست مال و مقر گرفته اند م نکته ناصر در آتش

بیانش از چشمهٔ صاد عین حیوانش ظاهر کرده س اللفظ ناصر ادرا آتش کنار است
چشمهٔ صاد ظاهر است م و بیک قطره که از رشحات اقلام بر چمن حروف
نام ریخته ناضر شده س که بمعنی ترگی و تازگی است م نظم بناز عشق مرو بای
تافته ناصر ع بلفظ او دل سامع ازان بود ناضر نکته چشمهٔ میم سلمان با الف
ما محیط معانی است یعنی بینی سل که کشتی است برزبر دارد و نون که ما هیت
در زیر نظم حروف اول سلمان سل است و آخر مان ما که فن شعر از وی برست
دیگر انزامان نظم اگرچه الف و فا حافظ از ملامت و طعن کلمهٔ ملال آست
و در خط اهل طرب بین زیرا که این لفظ را بکسی گویند که از و تنگدل و سر
گردان شده باشند و اورا باین لفظ عیب کنند کذا فی الکشف م اما در نظر
تیز حا او شکل پیکانیست بر الف تیر شکر نشانده تا هر قط یعنی درشت
و م غلیظ طبع را در پا افکند بیت طبع حافظ هست حالا لا افقی مانند
برظرافت حا را فت تخت از وی بید ریغ س لفظ حافظ حالا لا لفظی است
یعنی لا، حالا مبدل بلفظ است که حمل مفید تبدل است ع ای بعکس بقاست
جحدی را ضد لیست که پری در وی حیران است معا ع و بیان انکار
انکار نفس افکار را و را ضد و رخسار یست که پری و جن در وی حیران
اللفظ جحد نیست که در ضد نو جن در حیرت است و بساط انبساط بساطر
ز بسطی دارد که منصوبهٔ قلب معانی در وی قایم است م لفظ بساطر را

بسطی است که

بسطی است که منصوبهٔ دل معانی را که الف مسمی است در ان قیامی است
م و اسپ بهی کوی که بار کرد اینده پیشش طی آمده س یعنی عنان اسپ را
از دست نداده لفظ بساطی اسپ را بار کرد اینده بسا شده و پیشش
طی امده است بیت از خامهٔ مریخ وش خای خجندی زد رقم ه در ترک
تازمعنوی جندی بر تیرش از چشم س یعنی از ترک و تازهای قلم مریخ علم
و چشم جحندی است برخرق آفاق اوراق که مرقوم گشته چشم جندین
عاکر لطایف مؤثر چنانکه از اثر حرکت و جنبش مریخ بر فوق افق
این عالم عناصر است و قوع چندین فتن و آشوب لشکرها از جهات
لفظا ظاهر است که جا جحدی جندی در زیر خود دارد طاس فلک
گردان شده در پی جو مهره هر کجا م طبع ساطر خوانده است نقش نشاط
از قلم یعنی طبع مهره سان بساطر را طاس فلک گردان گردانیده
هر جا که نقش نشاطی از قلم خود خوانده است لفظا شک نیست که
بساطی طاس در پی گردان گشد و نقش نشاطی دیده است م عین
عصمت چشمهٔ است از سلامت و عذوبت بیان نموده که در عطش
اهل حیرت را جز صمت حاصل نیست س یعنی عصمت سر چشمهٔ نظم
ابدار بنوع نموده است که اهل تعصب را حیرت فزوده و بعد از وقوع
جز صمت سکوت چاره ندارند لفظا ظاهر است که عین عصمت را
صمت سکوت در عقب است م و کاف کلک کاتبی تر است یعنی
رو معانی نقش آورده که مشتری جنگ متابعت در دامن او میزند
یعنی قلم کاتبی نساج وار برای معانی که لباسی است بی گریبان و آستین

تخیل را

آن

نقشی انداخته است که خریدار دست از دامن او بر نمی دارد لفظا چنانکه
کاف کاتبی نقش ابر نموده ومشتری که یاست چنگ در دامن او زده است
عصمت دلش از برق رکا بوده منور تا آمده از مصبع دلش چهره
در افشان مصبع در کشف اللغات گفته مصبع شمشیر زدن و در رزم افتادن
وجنبانیدن و مرد سخت کار کنند لفظا تا را مصبع قلب که عصمت
چهره او آید عصمت خواهد بود وز کاهی اثر اکه شده نور بیان جمیع
کی در دلش از مهر بود کاست راستان م القصه شهسواران میدان
سان چندان بنای تخیل خیل معانی را جولان داده اند که سم سمند
افهام خورده بینان سوده مانده شک نیست که چون بنای تخیل
خیل تعقل نماید تخیل باشد وچون سم سمند سوده شود نماند یعنی
همتای ایشان یافته اند و آشنایان و کشنا وران م عنان معما چنان
بسر موی چشمه آبدار کشاده اند که کف کفایت او هام فرسوده تا به
لحار ضمیر ایشان رسیده پوشیده نیست که سر موی که هم است
عین ما دار تصور کنند معما خواهد بود مثنوی بمیدان نظم از کلام مخیل
ز سرح برآورده هر یل یعنی هر یل دلاور و بها در سخن برآورد در میدان
بیان نظم از سر کلام مخیل مع معنی برآورده اند لفظا چنانکه
در لفظ مخیل بر سر لفظ یل مح بر آمده است پوشیده نماند که
کلام مخیل نوع سیوم از انواع ثلاثه کلام موجه است وموجه
در لغت روبرو کردانیدن است و در اصطلاح فن بدیع عبارتست
از ایراد کلام را محتمل المعنیین اگر آن دو معنی ضدین نباشند

متساوین

متساوین باشند در قرب و بعد آن کلام را دو معنی گویند و اگر ضدین
باشند آنرا محتمل الضدین نامند و اگر احدهما بعید باشد آنرا کلام مخیل
خوانند تفصیل آن در مجلس مبین است م زحل معما و شرح سخنها
به نعمای بیحد رسید و بینها این ضعیف با وجود آنکه چون موم در عموم
مفهوم است و در زیر دندان سموم افعی سموم موم بیت بطنه طاوی
و فلس تحته یدعی صدر المکرم المفلس یعنی شکمش خالی و فلسی در ته
او دعا صدر می کند چون میم مفلس که با شکم خالی و فلسی در ته مدعی صدارت
است م از غایت همم حلقه کمند همم بذروه عالم علوی بیوسته
تا معالم ابداع بر طبایع جلوه نماید المعنی از غایت و نهایت قصد
حلقه کمند همت بذروه و اوج عالم بالا رسانیده ام تا نشاینهای دیباچه
بدایع با نظار طالع اندر اید اللفظ میم همم چون حلقه کمند بر اوج
عالم رسانیده تا معالم روی نموده م و اختراع براقی سمای استماع برآید
مثنوی جلوه های فیض نور رای من نور خورشید است بر اوج سخن
هر که چون خورشید پیش خورشید همچو مه برای مهر او رسید شک
نیست که مهر مه بر رای رسیده است م تکیه کاهی کلک پاشیده کل رخسارم
از رشحات عین معانی چشمه در قالب مانی چنان می نماید که پهلوی دفتر
تر می شود المعنی یعنی کاهی کلک کل رخسار من مثل مانی مصور از فیض
رشحات سر چشمه معانی چنان می نماید که طرف دفتر تر میشود اللفظ
عین چشمه معانی در قالب مانی است و پهلوی لفظ دفتر تیر ترا است
م و کاهی از الف خامه سر بریده ام فرسایم از تصویر بتان چهره

از رسان بدان گونه حرکت یدکه طبق ازرق فلک را درون پر زر میکرد
المعنی کاهی خامه مقطوع الرأس بر صفحه ساینده من از صورت ارایح
چهره بتان بیان چنان حرکت یدکه فلک چون طبق کبود ازان پر زر
میکردد اللفظ شک نیست که الف لفظ خامه سر بریده بر صفحه
ساییده هست و تصویر سان سان است و طبق ازرق که الف
و قاف است و نیز پر زر هست م بیت چون زر خور بسر کشد طارم
کلک تیر من عطارد آورد از فلک ضمیر من المعنی مانند طارم فلک که
زر خورشید بر سر دارد کلک چون تیر من خواهد که زر بسر کشد یعنی
آزاده بزر نویسی کند معانی و سان چون ذات عطارد را که صاحب
همه نویسنده کان وارباب فضل است از ضمیر چون فلک من برون
آرد اللفظ شک نیست که لفظ عطارد در زر خورشید که عین است
بسر دارد م دورها بود که از دل شکسته آفتاب واراین مهر منیر که
از نظم و نثر نسخه نویسیم که انشای او آشنای دل دوستان و
نقش خط او حظ همکنان باشد اللفظ پوشیده نیست که انشا را
آشنا قلب بودن و خط را نقش خط نمودن لازم است م قطعه
چمن دل بزیده بر صف او قصد فهم کسی چو باد صبا فکر دل زفراو روشن
طیب بیجد زطرّهٔ او پیدا در هنگام اختتام کتاب حسن و دل که مطلع
و مقطعش حل دقایق عشق بازی نمود اللفظ شک نیست که اول
و آخر کتاب مسمی بحسن و دل که مصنف مصنف است جز لفظ
حل نیست م و غایت فحاوی آن حادی لعب سید عالم صلی الله علیه وسلم بود

المعنی بعاشت فحواهای آن کتاب حسن و دل محیط بود بر عبارات واله
بر یعقوب حضرت رسالت پناهی صلعم م اللفظ شک نیست که
غایت فحاوی حاوی است شی دل را که از غایت شکاف کاف
می نمود برای عرض استکانه در آن آستانه اعتکاف دادم المعنی
سی که دل ما وجود بارکی ما منع کننده رکی خطورات می نمود بهر استکانت
و قرار در ان آستانه اعتکاف دادم اللفظ غایت لفظ شکاف
کاف است که عین مانع است و اعتکاف لفظ کاف در آستانه
استکانه هست بمعنی قرار و آرام و شکیبایی م دیدم که ازان عتبه
خانه چشم بنیاد تبه براه نمای نور دل از اجزای درون روشن شد
المعنی ازان عتبه علیه خانه جسمی را که بنیادش تباهی و ویرانیست
نسبت راه نمای نور دل اجزای درون روشن شد اللفظ بر دیده
بصیرت از کتاب روشن است چون رکام که خانه عین بنیاد تبه
عتبه است و نور قلب که لفظ رون است از اجزاء درون چشم که
شین است روشن است یا گویم تواند بود که از مقارنت راه نما که
دال است بنور دل که رون است حصول اجزای درون بسیار روشن
و هویداست م چشمهای همای نجوم معانی با نقلاب موج چندان
در منظوم بر کنار سینه مکدر ریخت که آنرا از کثرت دل ردکم توانستی
کردن المعنی دران منزل از افاضه فیض و اجبی نجوم معانی چشمه
مواج سان چندان الفاظ و معانی چون دُر و گوهر در رشته کشیده
در جیب و کنار صدر و سینه مکدر ریخت که از تواتر و کثرت آن دل رد نمودن

کم توانستی کردن اللفظ عبارت دل گرد کم توانستی کردن از جملهٔ
موهمات لفظیه است اسات لفظ مکدر می کند بایهام صوری لفظی
بتحصیل حقیقی معنوی که وهم کرده است فاضل شریف که گفته
مخفی نماند که دل گرد کم مکدر میشود و وصف سینه بمکدر برای همو
همین نکته بهت تم کلام پوشیده نیست که لفظ دل اگر اضافه
باید بسوی گرد کم مسلم که لفظ کم مکدر حاصل می شود لیکن این
کردن معنی را نیز مکدر می سازد بغایتی که فاعل عبارت توانستی
کردن در ظلمت آن کدورت کم می شود نمی توان یافت و کلمه
آنرا که اشارت بدر منظوم است بدل او نتوان رساینده مجهول
و نیز در وجه حصر ایراد سینه و وصف او بمکدر کردن و دل را
باو وصف ناکردن نظر ایست زیرا که ذکر سینه برای آنست که
از و صدر خواسته در منظوم ترکیب کرده شده را بر کنار او
شاهد حال صدر و سینه ساخته است بافاده تحقیقیه معنویه
نه آنکه لفظ دل را اضافه بر گرد کم کرده لفظ مکدر تحصیل نموده باشد
و ذکر سینه و وصف او بمکدر تطعیل لفظ مکدر شده باشد
والله اعلم بالصواب در مطلع شب بپایان سواد ای
آن الفاظ و معانی شبستانی دیدم پر ابکار بدایع دیدم که چون پرده
برروی جانان آن حسن می نمودند المعنی یعنی در آغاز آرزوی
روی نمودن آن الفاظ و معانی شبستانی بدیدهٔ التصور و بعقل
دیدم پر بنات ابکار بدایع که هر یکی از آن چون پری و حور بر

چون پرده از روی آن شبستان برداشتم بستانی دیدم که
در دلش در دل محبت روی روح می نمود ریحان گلستان را
بهم برزده و حیران می ساخت با دل متفکر سر افکنده گفتم عربیه
اللیل حبلی بالحفوظ و لیلا بالحص حامله لیحصل نیلنا فیض را دریاب
و ازین دریا دری سیراب آور که کشتی امن اخضر زمانرا مصراع
زمانرا دکاری بود در جهان و از آسمان اسمی براور که مصراع
برار و بسی اسم آن پر ماهان نظم روضه نور دلش در ره عیان گشته
برگ کرب دل او برکران بینی اندر تن عکس او توان یابی
معنیش در جان جهان از روحات روح نبوی بوی بدون دل
از پا فتاده رسید قبول طرح اندین نسخه برایت روایت رو
نمود طرز این تحفه بطور جدید بخت سعید بدست آورد و این
سواد را شبستان نکات نام نهاد قطعه گلستانی از عبهر شش
دیم را بهر شبستان از روح دل حور را جان جمال معانی نهاد
زیر هر حرف چو لفظ بتان در میان شبستان ابواب حریم
این شبستان چون حریم بهشت هشت افتاد که رای صاحب
بر دریای معانی تألیف کشتارین هشت باب چون حباب
صورت جناحات عرضه دهد و الف کلک انتساخ احباب
نسخه گرفتن الف

بر سر روی سایه انداز د باب اول از تاکیل الف اسلام سلام میکوید
و بر نون ایمان که بالاک فلک امن و امان است ایمان می نماید باب دوم
باقی بارگاه بلوکیست که در دولت جون م الی مسند دوم در عطا
عدل و ردیف سیاست دو لخت میکرداند باب سوم از مثلث طیب
اخلاق علما که بواسطه سه انگشت جیم جدال از روی دلیل باب چهارم
عنابر روی چار حد جاریه دنیا رابعه وار انداخته اند و به میشاهی
دال و رایت رایت مهر حق بر فلک رابع افراخته دلیل است
باب پنجم پنجره ایست که از راه پر هدایت پنج حس را زیر پای هامی
هیبت حس اعراق جن پنجه شیر بیشه هست بدی خلاق را لمی
شکنند باب ششم منصوبه ایست که از جهات سته فارد ان
حرفت را که از سعادت مشتری بر بساط ششم ده هزار ابوده
انداز فید ششش در حرلعت امل طویل کشادمی بخشد باب هفتم
درگه لها سبعه ابواب صفات سباعی شهوات که هفت
عضو را چون اورنگ از تفرقه زای زلت بلبت علت همیرساند
جارحس دندان هفتم زنان سرای نخوت می دهد باب هشتم
چون فلک ثامن باجتماع ثوابت فواید متفرقه درگشاینده خلد
متمن هست و ارحسنم ابواب این شبستان که بر حرف حاجت

امید است که هم شبستان حیات برجا صباح و نجاح
و فلاح باشد بیت در گشای این شبستانم امید خلد گشت
حسنم باب او از آن هشت چون بهشت آمد بهشت امید بفضل
افاضل کرم و کارم آنکه از عین رضا چشم بر سیم مکارم
دارند تا عمیم کارم نکو شود و از سیم حرم این شبستان عین
عفو دور ندارند تا خر معفو کردد و قلم سیاح را الف وار بر سر
صلاح بکشد تا اصلاح یابد مثنوی در هم آنکلم جو گشادان الف
بجت مرا نام شود مؤتلف چشم گشاده قلم از قلب داغ
تا رسدش از دل پاکان دعا از پی جذب کششش پنج بال
نقش خیال سخنم بین خیال هست درین راه گداز اقرار تا
زلش خلق بر دیا دکار الباب الاول فی الایمان والاسلام وفیه
فصول فصل فی میامن وسلامة الاسلام نکته الف اول ایمان تیر
کشتی انی نشست بر سر یمان یعنی دو دریای غیب و شهاد
والف ثانی شجره توحید است در وادی ایمن سعادت
بیت بر سر ایمان الف زان میکشد تیغ یمان تا کند زین دار
قطع ما سوی از زمین آن نکته حروف خمسه اسلام که بنی الاسلام
علی خمس مبین الست الف اول اشارت است بانکشت

شهادت که از الف اشهد ان لا اله الا الله ...
و بین که مقدم پیلامت الصلوة صلا میزند و لام که جامع
و مغلوب مالست و در بیان زکوة لن تنالوا البر حتی تنفقوا
میخوانند و الف ثانی از سر استطاعت طریق راه راست
مینماید و دایره سیم و همین بسته دور سر الصوم جنة مینماید
جزو مومن به است ... و در دین حرف او ...
به همین سیم مالک ملک تعدادان مبدع و مهیمن منان
و او وحی کتب زواهب باز میم از ملکت ن نظیر نون نشان
از نبوة رسل است بی زیعت و حساب جز و کل است
های همه جز دانی از تقدیر خیره شره به همین بصیر
های دو چشم شهادت دو دین است که بدان دو عالم را
مشاهده نمایند و الف صورت زبانکه براستی توحید
بگشایند هرگرا یا و الف شهادت بدرستی
و راستی گواهی ندهد بواسطه آنکه یا و الف بهای گرفتاری
موضوع است در میان شدت گرفتار مانده صدق
الشهادت قد یهدی الجمع الا توسط یا و جمعها الشتت
نکتة ای درویش هرچه زای تراز آنحضرت منع کند کفرست

... اگر فکر که کف منع بر روی رای آنحضرت شهادة
... دست دلت را بمنع تجرید مقطع یافته ... در مذهب
عاشقان غم جان کفر است و از نعمت وصل
دوست کفران کفر است از اثر فکر خویشتن را
باز آر که زروی لغت فکر پریشان کفر است نکتة
ای درویش بگشای کلمه توحید از الف زبان و پنج
نوبت نماز بحضور حواس جان و سی روز روزه ماه
رمضان با تلاوة سی سپاره قرآن مغتنم دان تا در زمره
اهل الله داخل گردی در حروف اهل الله بچشم اشباه
نگاه کن تا بر عدد یکی و پنج و سی مشتمل یابی یک شهادت
با صلوة خمس و سی روز صیام و در زکوة زر را ادا در نیت
مثقال نصاب هر که جمع این عددها نیت کرد فرزند
نوح باشد آید در هلاکت لیس من اهلک خطاب
ای درویش حرف نفی در اسپ خود کش که اسلام
حقیقی آنست و بنای امانی برهم زن که ایمان را این
نشان نیست نکتة پا بنه در غربت راه فنا از عبادت گرهی
جویی سنا چشم بر پای اخلاقی اگر داد اگر میجویی

از اخلاص جاده نکته الف در رویش الف اسلام اشارت
بذات حضرت احدی و سین عبارتست از سیادت
سرمدی و شده محمدی و لام که از روی لغت جامع است
دلیلست بر جبرئیل که رساننده جوامع الکلم فیض وحی خداست
بمیم دهان مبارک مصطفایی و الف او میم اخر بر معنی
هر دو مشعر است بمیم متابعت حضرت محمدی
سلمان صفت تاج فرق سر افرازی دان تا مسلمان
باشی رباعیه چون عز دو کون زین پیغمبر راست ؛ کار همه شد
زدین پیغمبر راست ؛ پیداش روی راستی از قدمش ؛
زین روی قدم در اسم پیغمبر راست نکته ملحد میخواهد که
بکلک شرک رقم نفی نگینی در کلام حضرت احدی
کشد و فلسفی میگوید که لقلقت عقل خود رخنه در حد و
دین محمدی سیف الله است آورده ببین که لفظ
قل یعنی رخنه کردن است قل بر سبیل نهاده قطعه
ملحد آورده است قل در پیش از پی تی و جهل می برد
حدت شریعت از قفا فلسفی ما قلبس از عقل است
و پس حرف ظرف خلق را رانند بدان از تیغ شرع

مصطفی

مصطفی نکته کی خاصیت اعتقاد شنویه خنان در ظاهر
اثر کرده که اثنینیت در مراتب حروف نامش پیداست
بیت شد از توحید حق غافل مجوسی چو دارای یک خدا
سی حکایت والی بغدکه در اهل ذمه جز میم ذمه بستند به
جز بتر هارک ذی و اهل کتاب را چون حروف
کتاب زیر شکنجه کاف خطاب تاب دادی گفتند
ازین ملاعین که در عین مذلت و ملام حشم بر قدم ملای
ملت اسلام دارند چه حاجت که جز به تضرب
جز به بستانی گفت معین است که تا جهود را دو چشم
از تنگی جود نماید و ترسا تا چه سنان تیغ از فقه
ببند ترسان نشود قطعه بیگانه را چو خانه تیر امتحان
چشم ؛ پیکان تو نیز از رخ بیگانه واگیر ؛ ترسا سپر دو
کشند از ترس پیش تیغ ؛ و زبیم کشد جهود رخ از سهم
پیش تیر حکایت یکی از اهل تسلیم با جمعی از اسلام
احرام غزا بسته بود چون لفظ اسلام بزیر الف حسام
سلام خود دانسته از قضا چون فای کفره در گرفت
کمند ایشان اسیر گشت چون قاف قید باصید صدق

سخنی دستگیر اسیر شد یکی از آن دو تا تیغ چون الف
اسیر بر سر او برافراشت وا و چون سین اسلام در میان
لام میم دندان انتقام کشاده داشت یکی از سایلان
همدم چون الف در آن سیلان دم زبان کشند و چنین را
سبب پرسید گفت ندانسته که شهادت ثبات مومن
کلا شمع منیر در پیش تیغ تقدیر خندان باشد
و این معنی در لفظ مومن روشن افتاده که شمع است در پیش
حد تیغ نهاده **قطعه** از سر شادی دل مشرک اگر خندان شود
همچو شمع بیند حرف مرگ در گردش نشان در دل
مومن ز حمل جور بینی کشته مومن حق محیط خویشتن از بهر آن

فصل فی الصلوة و ما یناسبها سید عالم علیه السلام نماز را که
بجوی آب تشبیه فرموده و فیض این معنی در لفظ نماز پیدا
اطراف ش تر و میانش ماست **بیت** نماز آتش حرص
هوا نشاند باز از آن نماز هم آمد بلفظ بر سر آن **نکته**
شستن و پاک کردن روی در وضو موجب دیدن نور
و تازه رویی دو عالم است در باب که چون زر و از وضو
پاکیزگی ضوء یابی و خلال اللحیه را تخلیل خالی ساختن یافتن

را دست پس مغفرت است بنگر که چون ریش را
خالی سازی ریش بینی **بیت** محاکرة اللحی سنن مشط
ومن ثم تدعو اللحی بالمحاسن **حکایت** سایلی با یکی از متبحران
ماوراء النهر ماجرا میکرد که بروایت منابع و محیط
جرا که را که ده گز پهنی دارد حکم آب در جویان بردی
خس یان دارد گفت عوز این معنی آشنایی هر جویبار
جویاست که ده در ده از روی شمر دریاییست **قطعه**
بوزن دو صد من آب ایستاده چو طرف حو شمر شافعی
پاک دهر دلیل پاکی گفتار او بجوی و بیاب شمار دو صد دو
سجاده از کناره نهر بعضی از دست نشینان چون بر عزم
آید بست سر دست بشویند چهار فرض وضو در نیت
بجویند این نکته از دست مده که چون سر بشویی دال
ماند که دلیل بر چهار است و بعضی چون سر دست دست
باز دارند فرایض وضو شش شمارند این دست
او بدست آر که چون سر دست بشویی ست که شش
در شمار ست **قطعه** گفت نعمان فرض امر و جار امر
اندر وضو لا جرم ترکیب لفظ امر دار امر ست جار

ثانی شستن امر کفت وشش جهت را فوراً ...
دشمن ش حروف ضو توبکر آشکار نکته عین غسل
پوشیدن و غشیان و لام مخلص انسان وسین غسل
ازه که پوشش و حجاب از حیات مقدس حضرت رحمان
بان از بدن انسان منقطع و مرتفع میشود قطعه خواهی که
جنت زجنابت شود عیان شراب بهر غسل بر اعضا
خود رسان شور آب نیست کاس عصیان دل کشتی در
قلب بین زخاک تیمم مثبت آن نکته ای درویش تیمم
معنوی آنست که دست رد بروی خاکدان دنیی زده
نتیجه اختیار از غبار ظلمت لقای افشانی بی بصر
چشمه محیط حقیقت برمی دریاب که تیمم عاشقست
بی لب محیط رده عربیه لایخش نقصان ماء الغسل فی البرك
اذ کنت فی سفر شقت مراحله فاختر صعیدا واتمم فی
تیممه ان التیمم یم تم ساحله نکته رفع یدین بنده در تکبیر
اول نماز اشارت بدو الف الله اکبر است که از دست
یاری دو الف ایمان مؤید و مکبر است رباعیه زان بنده
براورد بتکبیر نماز دست از سر شهوت و غفلت آز

کز بهر دو جهان

نکته گر بهر دو جهان ... آمده ام شعر و دستم یا رب بذکر خود عالی ساز
صاد صلوة که مقدم آمده مشهور است بدانکه در نماز چشم صدق
پیش خود می باید داشت و لات خیالات فاسد را از قفا گذاشت
و عین رکوع نیز در پایان واقع شد دلیل روشن است که در رکوع
چشم در قدم می باید گماشت مثنوی هر که آمد چون الف اندر قیام
شد زدین تبیمش عالی مقام شعر و ز رکوع آن کو نه بندد پشت با
به تیمش کو جهل و عمی نکته سر از سجود بر داشتن و بقعود نشستن
متضمن یافتن فیض نعمت جود حضرت واجب الوجود است
بنگر که چون سر از سجود بر داری جود یابی و از قعود سر فرو آوری دین
و باز بسجود رفتن عود و رجوع است بمحل قرب و رحمت معبود
دریاب که چون از قعود سر بنهی نمود دینی قطعه بنده چون سر برآید
از سجده تجدد خلعت سری باید شعر باز چون سر نهاد از قعود
عده راه سروری یابد نکته ای درویش مبدأ احرام نماز کلمه الله
یعنی الله اکبر و ملجاء اختتام او هم لفظ الله است یعنی السلام
علیکم و رحمة الله و در ابتدا بعد از ذکر الله لفظ اکبر گویی و در انتها پیش
از کلمه الله توسل برحمت جویی دریاب که چون از ابتدا تا انتهای
نماز دل حاضر و ناظر حضرت بی نیاز گردانی و معاد حضرت

و مبدء

مقدس پس او زادی فی عاقبت زان حضرت رحمتی است مقبل تو
نماید که در مقابلهٔ عظمت و کبریا و لایق جلالت و بها داده باشد
مثنوی نماز اول الف آخر بود ها ؛ الف یک هی بود پنج از عدد ها
بدان چه نماز از وی در ایام ؛ که پس یک قبلات در پنج
هنگام ؛ الف با ها بود آه نکو خواه ؛ نمیدانی تو سر این بیان آه
که بر آهی که از صدق نیاز است ؛ برین درگاه سایل بر نماز است
چراغ راه پاکان آه جانست ؛ دل طاهر همه پر آه از آن است ؛
نکته قلب صلوة لاکی واقع شده که علامت نیستی و فناست لاجرم
مصلی باید که درمیان صلوة فقر و فنای خود را حاضر و حضرت باقی
لم یزل را ناظر داند تا معنی لا صلوة الا بحضور القلب رسیدن
تواند قطعه لای صلوة را که بود و آمدت بچشم مدام دانی چرا الف
شود اندر که بیان یعنی نخست نفی کن از شش جهت نظر وانگه
بذکر ایزد یکتا گشا زبان نکته ماموم که برای آب روی و ریا
رود و چون آب رویش نماند در آتش ندامت و خجلت موم شود
و امام که بطمع نفع دنیا امامت کند چون جماعت او پریشان شود
محراب مینند قطعه کوشهٔ محراب منهدم چو شد از حرص نقش نماید
خراب خانهٔ تمکین ؛ عاقبت المقتدین حردین ؛ حطهم الملقب

چیزی فیما دالدین حکایت موذنی آوازی بود دلام صلوة
درمیان صوتش چون در دهم تجویدی و بد الف ان نفش
چون تیر درمیان از در نشستی بود در یک وقت بانگ نماز
چون اجزای او مکرر گفتی و در دل شب هزار دین
از شعب او بخفتی لعنت شدندش بر بانگی بالای منار همی
تا کی ده سازی و آتش بر بر اندازی گفت کی شنیده
چون بنای منار از نون نغمهٔ اذان خالی ماند باری بلند که
بی هیچ اندا هیچ از وصل نباشد قطعه منار چون
الف حلقه در مسجد ؛ چو میم حلقه نو نشست طاق در محراب
بود خیل بلا من اهل ایمان را ؛ جزای حرف ابو دستان
امور دین بصواب فصل فی الزکوة و دانیا سهها نکته
در لفظ صداق اجزای صدق بر حرف هی که
پنج است واقع شده یعنی صدق دعوی ارکان
خمسهٔ اسلام با دای صدقه مسلمست بیت صاد صدق
بر سر دفت دلبر است چشمی که دقیقه های دین زان بینا ست
نکته نصاب زکوة زر که بر بیست نهاده اند از ردی
لفظ تبر گست یعنی تبر زر است و کاف بیست

هرکه در مرگ قلبی کند کربت یعنی سختی بیند عرب الترتب
المرء لعلا راء رفعه فی الاثر والنظر لولا وجه تجلان له
فی البدو وهر نکته حدار کوة نقره که از دو صد بحجت
صدقه الیت مقبول وموافق ولفظ صدقه بران
عدد دلیلی است صادق که صاد و دال مرکب صد است
وقاف مفرد او هی یج درعدد قطعه اگر نگاه ندارد
دل فقیر بسیم نگاه کن که سرا پای سیم سیم بینی گذر
کن از بهر سیم و ذخیره چون معدن که برا اثر عطای
خدای یم بینی نکته عین عشر سیر زنیست پیش
لشکر شر والف خراج تیر نیست در قلب جرخ
از برای دفع فتنه وضرر قطعه پادشه می برد از مال
رعیت ده یک ده بود یا و الف یک بعدد نیک
بدان یا کمانست والف تیر که از وی بکشد تا کند
شه زتیر دفع بدان دفع بدان حکایت گدایی بود که در تملق
کردن چون کاف کژ کردی وچون دال قامت خم دادی و
بر عصا چون الف تکیه زدی گاه سوالی دندان بر سر والی
شهر فرو بردی و وقت التماس برای دیناری دنبار را بر هم زدی
زر او از جنیب عجیب بودی که برکنار افتادی و در ناتم نادر

بودی که درمی خنج کردی وصارا چون رای بلد شب غراب
افتاده ی وزری بصورت عشرت حاصل کرده بود چون عین
عشرت شرب شرب کرد گفتندش چگونه بود که اول الطمع
بر زر طمع العیسی افزودی درم هیچ اسپتی واکنون از چه دجوبی باس دست
پیوند نمیکرد گفت مگر این حرف نخوانده اند که بیستحق کی خوش بهره زده نباید
باید جز میت نبوده بند قطعه ذات مسکین که شد بی عاقبت چون سکی
افتاده درمی بیکرش از پل اکل الکحل را میکشند اریمی باید کشیدن برسرش
فصل فی الحج وما یناسبها نکته سرو پای حاجی بچیوه طیبه آنگاه زنده شود که
در دل جا را قلب سازد یعنی دل از مهر خان و مان بکرداند وچون حا و لام را
حله در راه حل نزول کند عربیه من کان فی عطش الی المیقات ساق احلة
والله فی المیقات یوم لحشر ساق الراحله نکته حاج از روی حاجت چون
قاف بر سر قافله نکیی ورزد و بر اوج راح را حله چون باد از بهر یکبد در
بحر سدم رسد شک نیست که از حجر حج مقبول بحیلی از حطیم حط گناه
وفضول و از صف اصف ملک رحمت در امنامن حق ونعمت واز عرفات
عرف رافت وعطا واز مزدلفه مزد والفهای الفت لقا پیش باز آید
قطعه بسر قافله وراحله وبادیه بین اثر قرب خداوند جهان روی نما مطلع
مسجد وطوفش نگر وپس حجر مطلع نور نظرهای الهی رصفا نکته
هرکه خواهد احرام گیرد اول باید که چون محیر دو عریان از حرام
کنار گرفته بر هوای حرم ثابت وصابر باشد وپس مسجد از روی
جد نماید وچون الف احرام بعد از پوشیدن سرو پا میم حلقه کعبه بگیرد

مثنوی الفهای احرام در دین استوار نهاد است **ش** در ارکان حج
جای حجاج او وراست **نکته** میقات خمس که حروف میقات بدان
دلیلست حاجی باید که چون بوی رسد حواس خمس را جمع آرد از
تفرقه قیامت اندیشید **بیت** گر بمیقات رسی بودت آن یارا **ن**
هست میقات تو مرقات معالی یارا **نکته** اجزای کعبه حاجی را
دلیلست برانکه چون پای نیکوکاری بسر برد و بر گردد لقای
رب ببیند وارکان حرم مشعر است بدانکه چون تمیم حرم حرم بمیم مطاف
رساند و عود کنند فرح عید یابد **مطلع** گر عشق بود در دل محرم که راز
باز چه گشت مرحم شد و مغفور بیدان هست غیر حق آراد دلش ورشید
شاد اگر حبل نیک نقطه تو پس محرم خوان **نکته** ای درویش در درون
بیت کعبه سه الف ستون نیکو ممکن نیست که سطح مبارک آن بیت بدان
برپاست و در لفظ الف ستون مجفر مخفی و نیست که الف باو یا و تا
و در اسم قلب که بیت الله است نیز سه الف مضمون نیست که الف و قاف
ولام و باست پس الظاهر عنوان الباطن باید که فضای قلب مومن نیز
بسه الف ایمان و اسلام و احسان مؤلف و معمور باشد تا با تباع
سه الف اقوال و افعال و احوال مقوم بنیان نبوت استقامت
دعایم شریعت و طریقت و حقیقت حاصل کند **مثنوی** بیت کل درکعبه
تمثال دلست **ش** بیت بود بیتی که از دل اعلی است **ش** بیت بهار از و معمور
دین **ش** بیت از انها یا اگر گردد تهی تب شود بعض هلاک و گمرهی **ش** سینه ات کعبه است
دل زمین **ش** باسواد و سختی اندر روی محجر **ش** که رسد بر مین تو راز یا ضیا **ش** باید انا
سنگ ای یمین الله صفت **نکته** ای درویش الف و دو لام کلمه الله عمود او سه ستون
کعبه باجاهست و صلعه با محبت در او وعنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو
بیت بیت دلت از مقیم درگاه **ش** معمور کن از حروف الله تا بر تو کشاید از لطفها

بابت

بیت بکسرها بمعنی پیدا زیست **حکایت** دو حاجی در اقصای حرم میم محبت
بپای بعض بدل کرده بودند و حرب اکنجه **س** اللفظ میم محبت را از حرم حرم
بپای بعض بدل کنند البته حرب الکنجه شود و از سهم سنان بر روی هم
مرگ شیدند **س** اللفظ یعنی چون سر سنان را که سین است بر روی هم کشند سهم
خواهد بود و از صدم صد مشت بر دهن هم میزدید اللفظ صدم را که در لغت
کوفتن است صد بر دهن که میم است آمدن لازم است **م** کاملی از ان فضیحت بر اشفت
گفت **س** اللفظ یعنی چون کامل بر اشفت شود کما یابد گفت الف نیز
در میان حرم مرگ شید که حرام است یا از میان میقات برون رود که محل
مقت و انتقام است **س** اللفظ یعنی چون با از میان مقات
بیرون آید مقت گردد که بمعنی دشمنی و انتقام است **ش** نظر ناه
مرده دان نفس مرده مرد را **ع** از صفا سعی صفا جو در صف ار
از تکبیر یا مکو تکبیر را یا مکن صورت منی را در منی **س** اللفظ تمسک
تکبیر حج یا تکبیر بود **م فصل فی الصوم ما یناسبها** اسم
مبارک رمضان رضای حق است با من او برآمیخته **س** المعنی یعنی با من
نعمت او آمیخته **س** اللفظ ظاهر روزه روزی پیدا است نهانی
نیست او پیوسته گفته شده است که نیست نیز بمعنی در گذشتن است
و دو رینت که بمعنی بخشش باشد **قطعه** باشد حروف روزه مقطع ز روی
لفظ یعنی که روزه قطع نظر شد ز ماسوی آمد بهای روزه بهای که
نیست حق رس روی روز روزه شد مسمی بهام **نکته** صاد صیام
صورت چشم است و اسم ناصورت یا و مسمای او اول یا الف است و میم است

ومیم بشکل مدخل و مخارج بدن یعنی روزه دار باید که تمامی اعضا روزه دارد
تا بصورت و معنی صیام رسیده باشد عرص جو دالی میساک من الشرب کالالف
ز امساک روزه کر بودت آب رو هوا گر بحکم عید جون شود امساک
منقلب عین هلال بر تو دهد عرض کاس ماس المعنی یعنی مجردی شوی بسوی
اگاه داشت از شرب مثل الف از امساک روزه ترا آب هوس است
اسلاب امساک حکم روز عید انست که مثل الف که امساک در رمضان بود
عدم امساک در عید متحتم است بت از لب سوال جبهه سای حرم مرتبه
دوست عصمت رمضان بر کس ۲ پس صورت و هیئت هلال عید
عرضه میدهد کاس و جام ما اللفظ مجردی مثل الف جون بسوی مساک
توجه نماید امساک خواهد بود و در مصراع رابع افاده کرده امساک
منقلب لفظ کاس ماست م نکته صاد مانع است و الم مار یعنی
صایم انست که بصاد صبر مار شهوت را سرکوفته و ممنوع دارد
المعنی صایم انست که بر سر مار نفس و شهوت مار مانع باشد
یا صایماً نق جوف القلب عن دنس الصوم فی القلب موص
عن رزایله المعنی ای روزه دار پاک دار جوف دلت را از چرکنیها
روزه در دل پاک سازنده است از خصلتهای زشت که رزایل عبارت
از انست که اللفظ شک نیست که صوم باعتبار قلب موص است
ای درویش قلب بعضی که در شعبان شعبان نشنید از رمضان
جز تفرقه رمضان نه بیند المعنی درویش باید که در همه حال بکم
خوردن اشتغال نماید که طبیعت جسمانی و حیوانی او به بسیار خوردن

پیش از رمضان عادت کرده باشد در رمضان بیمار و ضعیف گردد
اللفظ ظاهر و منسکات که قلب بعض شعبان شعبان و نعو رمضا
مرصان عب هر که در شعبان شبان شد چشم باز از شوق دوست
صوم اگر کوهی بود زیر چشمش کشته موست ۷ المعنی هر که در ماه شعبان
یعنی پیش از ماه مبارک رمضان شب زنده دار و ریاضت کش باشد
اگر روزه مثل کوهی باشد پیش چشمش جون مو در آید اللفظ ظاهر است که
شعبان را در شبان چشم باز داشتن مناسب است و صوم را مو
گشته زیر چشم دیدن انست نکته سحور خوردن در دنیا موجب
شرف و آبروی دندان است و در آخرت وصال حور جنان
اللفظ سحور در دنیا یعنی در نشاء اولی شرف دندان است که سین
است و در آخرت وصال حور است مهبزز هر که او دندان گشاید
در سحر چو بود در روزه ده امن زحر حکایت کودکی را دیدند که در روز
عید جون عین عید چشم بد یعنی بکمی به نعمت دیگران گشاده و جون
طای فطر در فرز ضا نیست تو آن شکم خالی مانده اللفظ اللفظ
عید را چشم برند لایق است و فطر را طای شکم خالی در مناسب
دکاره روی ملالت بر سر زانوی تحیر نهادی الحق نشستی اللفظ
جون روی ملالت که میم است بر سر زانوی تحیر که ر است نهند
مر خواهد بود که تلخی عبارت از آن است دکا یار تا الم در دامن
فراغ نوع کشیدی و عین استادی اللفظ ظاهر است که جون
پای تا الم که میم است در دامن فراغ که عین اسم مراد است گشد

این

عمین خواهد شد کسی گفتش که تو تاکی وباکی و دیگران تکران باری بازی اند
المعنی یعنی تو تا جند باکی و کریبنده و دیگران بازی و لباس بازی
و لهو باشند گفت ندانسته که جمعیت آنکس بکف آرد که زر بر سر دست
دارد عیدرا اگرچه سراپای بود علّا نعم عی بود جون بنود
دال ولیلش بدرم المعنی عی بالکسر درمانده که بسخن وخلاف
البیان و بکار درمانده شدن اللفظ بلی که لفظ عید بی دال عی باشد
که بمعنی مذکور است الباب الثانی فی ذکر الملوک و اعوانهم
و وقت فضول فصل فی العدل والرباب والظلم والسیاسة
عدل پادشاه آنست که چشم بر دل درویشان بنهد ظلم آنکه سیاسة
بی مهری بر سر مسکینان اندازد اللفظ نمایان است که چشم که عین
است بر دل افکندن عدل است وظلم بی مهری بر سر مسکینان ظلم
م وبدانند که جون حضور دل درویش رخت بر بندد در پیش از
صوع عین گشاده نماند که دران در الف وارد ارحمان مشاهد
نماید اللفظ جون حضور دل درویش که واو است نباشد درویش
خواهد بود تا مفتوح و الف در دار باشد مسکین جون ترک سر کند سکین
وقتش در میانه بماند که بدان سررشته علایق قطع کند تا لایق حق شود
اللفظ مسکین بی سر سکین باشد که بان سر علایق برنده لایق شود قطعه
شه بظلم ار سرکدا ببرد حاصل رنج خویش را بیند وان غنی گر غنا
بنود حال روز غنا بیند نکته پادشاه را که باد غرور در سر باشد
و آه مظلومان در عقب او ودر میانه بر همجون نشیند جز سر شکین نباشد

المعنی هرگاه که باد غرور بر سر و آه مظلومان در عقب سود دل در میان
جز شکین و عیب باکی خواهد بود قطعه کشد جون خسروی در خون سر
بشکل آن خسروی خسر لیست خسروی که اندیشه اگر سوزد دلی را جوان
شاهیش که باشد داغ ان کی اللفظ جون در خون سر افکنی خسروی
بوجود آید لیکن خسر بلفظ با وی مقارن شده خواهد بود وکی
در لغت داغ باشد نکته کی پادشاه را از حود حساب جمعیت
اسباب پادشاهی وقتی مسلم گردد که امر سپاه مرتب و منتظم دارد
در بابد که جون پادشاه را الحساب ابجد حاصل تمام جیش شمارند اللفظ
هر یکی از پادشاه و جیش در حساب سیصد و سیزده است قطعه
پادشاه اراورد ملک سلیمان بدست بی سپه جون مور گردد پایمال
اهل زور ور دلیلی بایدت بنگر بلفظ پادشاه کر وی ار کم شد سپه
باقی نماند غیر مور اللفظ زیرا که از لفظ پادشاه که از سیصد و
سیزده کم شود باقی ماند مور دویست و چهل وشش است نکته یکدل
پادشاه باشند و ملت او یک اشارت است برانکه پادشاه باید که یکدل
باشد تا عدوی دو دل را با وی مجال دو جار نباشد بنود
دل شاه جز یکی وزیجه جاه خون شد دل شه دو شد سیاه است نه شاه
امیر را که هر در درون باشد شک نیست که رای که در ضبط اطراف باید
شود و ملک را که بل در سر باشد نقص است که دامن ملک از کاف کفایت
محجوب ماند اللفظ بلی امیر را می در درون که آ از کوتاه است و ملک
از کاف دامن ملک محروم است سر نه بیند عسکرش را پادشاه

سیصد و سیزده است
بیمه که ... است

از ... سرور ...

چون بپوشد دیده اش لشکر شراب   اللفظ لشکر عسکر چشم پوشیده بود
وانکه او مل خورد و بر کت تکیه زد   بس که جوید ملک خود را خواب
المعنی پادشاه ملک مل خورده بر کت تکیه زده خواب کرده پس
ملکت او همان است که بخواب گذاشته است م نکته مردم بر
خصال دو است والف واو ملوک تیغی است که در میان دو دال را
دو نیم می کند و تربیت از دال سمت و یای ستم رسته است
یکبارگی اجزای ستم بهم می پیوندد میان واو الف راه راست دال
به بهشت دو دال دولت و دین ره نمایش از دو طرف جویبار
باغ راجع شود بگمراهی کسی که راستی این الف بداد از کف
در لفظ سیاست یاس که نومیدی است در میان سین و تا که بر ششش
دلالت می کند واقع شده چرا که ست دال بر ششش است یعنی چون
پادشاه در سیاست یک جهت باشد در شش جهت قاصدان مملکت را
از وی نومیدی حاصل آید بیت شرار سر بدان بنه هیچکس بگر
شمشیر شه که مشی کند در میان شر نظم چشم تیز در شمشیر بنگر که مشی در میانه
شر دارد م سحط پادشاه کرم خوی آفتابیست بر خط استوای مملکت که
روز روشن رای عادل و شب ظلم تیره دل پیش او یکسان است المعنی
یعنی چنین است که مادام که آفتاب بر سمت الراس خط استوا است شب و روز
البته باهم برابرند م عربیه غضب الملوک نظیر عضب صارم فی القلب نضیع
من جواهر الحرفه   المعنی در کشف آورده که بضع بالفتح گوشت
بریده و شکافتن و جراحت و سیراب شدن تمه کلام حاصل آنکه غضب

اللفظ دود

اللفظ دود دال دو است و دین
لفظ داود را از طرف بهشت [illegible]
لفظ داود را

خشم پادشاهان مانند تیغ برّاست که در دل جراحت است از جواهر حرف او
درین ادا توغل مبالغه است اللفظ لفظ غضب مانند عصب است در صورت
و بدل تصور کردن بضع بعصب تناسب دارد نکته دو الف پادشاه بلی اشارت
است به تیغ و قلم که آن تیغ بر را دو نیم می کند اللفظ الف اول تیغ لفظ
بر را دو نیمه ساخته یاد کرد آینده است وآن قلم در میان شهی یعنی آرزو برد
نغم توسط می نماید المعنی در کشف آورده که شهی بالفتح طعام آرزو کرده شده
و نیز آنچه او را آرزو برند تمه کلام اللفظ ظاهر است که در لفظ شاهی که
الف در شهی توسط نموده است م بیت هست کار پادشاهی رتق العباد و
بر شهی باشد که شد محروم ازین هر دو الف نکته الف اول امرا اشارت است
به تیغ سرکشی کو کرد ناس والف آخر به تیغ ضد سیاست اگر تیغ اول نیفکنند
مرا اجابت که بر مروت و دلالت می کند واگر الف آخر [illegible] مدار ندام ایشان را
هیچ اصل نماند شاید که امرا بی اصل شوند و اگر هر دو الف نباشد لفظ مرکه
بر تلخی عیش دلیل است با ایشان نماند مثنوی تیغ شاه است بر سر امرا
وز عقب تیر آه از فقرا عیش مرشد میان آن معشر که میان دو تیغ دارد
مر نکته الف آه تیر است و دایره های دو در سپر در برابر این تیر در مقابله
سپر های دلهای آتشین ظالمان است واین سپر در برابر تیر دیده است سهم گیتی کمان
بیت آه دلها آمد و بر افذ باشد مشتمل یعنی اهل ظلم را آخر بگیرد آه دل
المعنی آه دلهاست و بار را بر افذ دلالت است زیرا که با لمعنی فذ است و فذ
امر با فذیدن است نکته ای درویش الف آه رسنی است با حلقه جبر تا بدان
جبر و رسن جابها ظالمان را در جبر حلق بسته کنند و بآه شتوار [illegible] کنند

تلف

خشم

جبل ممسد ار رسن موی صراط در حلقه چاه ویل افکند المعنی اس الست درباره
رن ابی لهب احبلی سعمان واقع است یعنی در کردن اوست ریسمانی
ار نافته شده و سانست الف اساس نزد عقلاء نکته سناس ظاهر است
ار الف تک بس وار هر نفس ده زقلب او سانه در شمر یعنی ار تک آه
کان ظاهر سود حون زقلب آید غایده اثر یکی از ملوک را عادت ان
بود که جون یکی از اغنیا مس او آمدی هزار رعایت نمودی و اس را بر لطاف
اعادت فرمودی اللفظ هزار که عین هست ز غایت نموده شود
به بیش او که الف است این اللفظ لفظ در مدل به بیش او که الف است
سود و شئ ناقص که شین هست و در درون دامن و رکه نامال نی است
افشانده سود درویش بود که مضاعف عود داده شود اغنیا خواهد بود
واکر درویشی در بعض آمدی چیزی ناقص در دامن وی افشاندی یکی از
ندماکفتش معدلت آن باشد که روی مسکینان را بر عین اعیان دولت بس
بعدم ورحجان بکسر المعنی حال مسکینان را بس چشم اعیان دولت
بر سران سلطنت از دل وصمیم قلب معدم وراجح داری اللفظ روی
مسکینان را بر عین اعیان بیش دولت ان معدلت باشد کفت شناخته که
عادل ان بود که ضمیرش الف وار عمود میزان عدل واحسان باشد
اللفظ عمود الف حون در عدل ملاحظه نموده سود عادل باشد یعنی از
یک جانب دل و حوصله هر کس در کف امتحان بنهد واز دیگر جانب زر
در معامله آن بدهد اللفظ یعنی از جانب تحت آن عمود الف دل واز جانب
فوق آن زر که عین هست عادل خواهد بود رعی العادل حده کل نجار

فلولم نصل حده فهو عادل المعنی رعایت کند عادل مرتبه هر صاحب لبس را اگر بتر ساند
ان مرتبه وی رسد بوی بس آن عادل دشمن باشد اللفظ اگر عادل رعایت حد نکند
عادل باشد فصل فی ذکر الوزراء والعلماء وزرا از روی دل اند
اما بعضی که حال زر در دل دارند و در زیر سر الف قلم ایشان مردود اللفظ
شک نیست که لفظ وزرا از دل قلب مستوی توانند شد و لفظ زر نیز در دل
دارند مناسب هست و نیز وزر که گناه بر سر الف قلم السان واقع است
وزارت سرا روی قلب از ان معنی که هست مشرق دلها محل رای وزیر
وزیر بارخ ورد از دو جا صفت ولیک زنیش ناله مظلوم زیر بالش زیر
اللفظ پوشیده نیست که وزارت تراز وی قلب است
الف صورت قلم دارد و نون دوات را گویند مردم دیوانی باید که
با خلاق ملکی اراسته و اگر نه دیوی باشد که الف و نون بر کنار نهاده
هست دیوان دین و والیش در میانه هر که دین بگذاشت بیند وای
ازان حرف علت در وزارت صدر بین کاخر از علت کند وزارت بر بین
در وزارت از الف جون کلک راست گو نباشد آن الف وزرت
بجاست اللفظ بلی حسن هست که جون دیوان از دین بر آید وای و افسوس
بیند و وزارت در اول علتی دارد که آخر زارت کند و جون در وی
الف قلمت راست نباشد وزرت نحو پذیرد کلک در حساب عین است
زیرا که هفتاد است و عین نیز هفتاد اشارتی است بدانکه محاسبت
باید که جون دیده خورده بین بر کلک گمارد رحره حاصل کند کلکی جون عین دیده
بینند خلق ازوی روشن حساب عالم حون عین در سیاهی المعنی

عالم روشن
یعنی کلک دیوان را مردم مردم دیده انز دراکه هردو در سیاهی حساب
مرکنند اصحاب دیوان اکراز منویسر کشند از عمل فرد مانند المعنی
کفته شده است که دفتر مفرد در اصطلاح اهل سیاق عبارت ازان است که
جهات هر ولایتی را موضع بموضع و نام بنام بنویسند و جمع هر ولایتی را
در زیر ام الحساب بار نمایند کلامه اللفظ اصحاب دیوان اکراز این عمل
مفرد سر کشند از عمل فرد خواهند ماند بلکه هر کرت که ایشانرا در محاسبه
مفرد کشند ایشانرا دران کشیدن که مدت است فرد دیگر در دل پیدا شود
اللفظ مخفی نیست که فر که معنی بزرکی است ورمد بمعنی کشیدن مستلزم
حصول لفظ مفرد است و مد نیز از مصطلحات ارباب سیاق است اکرچه
شد از سهم مفرد مجروح نهان تیر افلاک در مغز ولی انکه تشویش مفرد پذیر
مرفد است پیش اهل نظر این نقطه اشارت بدشواری عمل مفرد یعنی اکرچه
از سهم دو هم کرفتاری در این عطارد زیر پناه و کیر کاه چرخ فلک نهان
شده ولی انکس که تشویش این عمل نکشیده است مفر از اهل نظر نکردیده است
اللفظ کلمه مفر را مفرد عطارد نهان شده مناسبت و تشویش و پریشانی
مفرد را مرقد لازم است عملدار کو از نام خود بپندارد که اولش
عمل است آخر دار قوله تعالی انی عامل فسوف تعلمون من تکون له عاقبة
الدار المعنی بدرستی که من عاملم پس زود باشد که بدانند که کیست آنکه مر او را
عاقبت دار و شک نیست که این آیت معتبر را باعتبار لفظ عامل و لفظ
عاقبت الدار تناسبی است ظاهر و معلوم است که مصدرین کونه
کلام محرعه خود ابراد اللفظ و کلمات متناسبه بر خود لازم شمرده است

بس وار و نشود انکه فاضل شریف کفته که مخفی نماند که این دار مناسب عملدار نیست
و دار عملدار دیگر است کلامه عامل مسکین که دایم چشم دارد طمع
بپند اول زر ولی آخر ملول است از عمل اللفظ اول کلمه عین است یعنی
زر اما آخر او الف و هم لام است که از حروف ملالت است کما قال فاضل
شریف مرحوم عامل چشم بر مال مردم دارد نمی بپند که اول ایشان عین و نا دیده
عافیت است و عافیت لام مبین علت قرب عمل اکرچه بود در نظر
تشکر فی در قلب لمع برق نماید بکاه حرف اللفظ مخفی نیست که
ترکیب قرب عمل قلب لمع برق است الف ساعی تیر راه خلق است بر عین
سعی او تا عین او را ابر باید بیاس دلش مبتلا کند اللفظ الف کلمه ساعی
همان الف است که بر بالای عین سعی او واقع است تا ساعی باین سعی
عین زر او را ابر باید و بیاس قلب که ساس است مبتلا ماند
عامل کرم حسد آمد زبان دراز بنود عجب که بنیه او کرغم است و از مقر
جاه مکرم کند و خود مرافتد و هم نامش خلق آن جاه است که رای او را
در ته آن مقر دارد المعنی هم مقر را باعتبار رو برکشش بجلقه جاه تشبیه کرده
و از رای اندیشه و از مقر محل قرار اراده نموده است بیت مقر هم و
رایش قاف و زی در دل عیان دارد که در تلخی لفظش سردی عیش نهان
دارد اللفظ هم و رای دویم کلمه مقر لفظ مر است که بمعنی تلخی و قاف
و رای اول لفظ قر است که بمعنی سردی است در لفظ مر لفظ قر مقرر کشته
مقرر شده است نکته هر که در فن رقوم رنج برد صفای عیش مروق را
بهم بر آورد و چون ورق رقوم برکرد انز موقر کردد المعنی رنج در علم رقوم

بردن زند کاسه نوکش بر بهم زدن است و کردیدن از رقوم موقر و معوز شدن است

اللفظ بهم برآمدن مروق رحوم است و قلب رقوم موقر شدن ا

بتنگجی کاول نامش بیت وانکه کجی آمد بسوی راستی بپیوندد و جستن نمی شاید

بتنگجی نویسنده را کویند بترکی یکی از عمال را کفتند که تا چند بسودای

تراش معاش با خلق چون قلمت تملق دل نمای و تا کی بخامه سیاه کردن

دهان دوات چون میم مرکب جمع ورق پریشان کشای و از حرخ

معقود اندیشه نمای فاضل شریف گفته است ورق بکسر نقره مضروبه

و بفتح مال بسیار و کلاه و بمعنی ورق دفتر نیز تواند بود بطریق توریه

و ابهام اللفظ ترکیب قلمت تملق قلب است ورق پریشان لفظ

رقو است چون میم جمع کرده رقوم شود و پوشیده نیست که مرکب معقود

از قواعد فن سیاق است بطریق تراعب و توریه اینجا مذکور است

کفت مگر این دفتر نخوانده اید که سین مستوفی دندان طمع اوست برای

زند کاسه مرکند جون آن دندان از وی جدا کرده متوفی شود المعنی حاصل

جواب آنکه دندان طمع مستوفی لازم حساب اوست اللفظ چنانکه در لفظ

مستوفی می بینم که بی سین دندان طمع متوفی است مستوفی است

از طمع فام سرکشین سودای خامش از سر جامه جانه نشان بر پیچ تاب

فی ذکر المحنه والاعوبه لام لباس لشکر پادشاه اسلام لازال منصورًا

علی الخصام درست بربالای پاس لشکر نعمت داود المعنی لشکر پادشاه

مشتمل بر شکر نعمت حق است و لام در لغت دره است اللفظ پوشیده

نیست که در معنی لفظی این نکته تأمل است زیرا که لام در کلمه لشکر لباس

لشکر

لشکر نیست چه لباس شی محیط آن شی است و لام احاطه لفظ لشکر بکرده است

و اگر کوئی که لام لباس مضاف بلشکر نخواهد به لام لشکر یعنی اضافه لام بسوی

لباس لازمه است نه بیانیه گویم بر این تقدیر لام درهی باشد بربالای وقایه

پاس لشکر نه بربالای پاس شکر نعمت مگر آنکه گفته شود و تواند بود که لام

احاطه لفظ لشکر کرده لباس او شده باشد باعتبار تنوع زیرا که

در علم تعمیه هر یک از لام و را از افراد نوعیه یکدیگر عد کرده

شده است زیرا که حصه هر دو ماه است لیکن درین احتمال نیز

تأمل است فتأمل [illegible] رایت عالی او ماهی است بر سر آیت

فتح و ظفر م عرسه علم الامر مسارع بالفتح من قلب الوغی

فالنظر الی علم له فی الفلک طلع ناصی المعنی المسارعه سرعت کردن

الوغی جنگ المعنی و کارزار در کشف گفته الطلع بالفتح بشتاب رفتن

و رفتار تیز و سبک الاعراب علم مضاف بسوی امر مبتدا است

و مسارع خبر بالفتح بمعنی الی است و من از برای ابتدا است هر دو مسارع

متعلقند بمسارع فا از برای تفریع است والنظر امر مخاطب است

حر است فی الفلک متعلق است بطلع و طلع مبتدا [illegible] این جمله صفت علم است

بابی مساوی است حاصل المعنی علم امر سرعت کننده است بسوی

فتح و فیروزی از قلب جنگاه پس نظر کن بسوی علمی که مرور است در دو

رفتار سبک و تیزی جوان م نکته سنان دشمنان بزیر تیغ جوان

خوارده پادشاه زمان گوسر نانیست در زیر تیش دندان ابدار خورده

میکردد و دهان پر دلکن بخته که در جنگ نوه میزنند گوسر دن یعنی

مجرور

مثال

حمنست که از نقش ناظاهر می‌شود بیت از سبع شاه خامه تحیه است کل

اقبال را از آن سرو پای قباست آل فاصل شریف صورت تحیه را

تحت خوانده گفته است لباس تخت ناست و تا از سبع پادشاهی است

سه کلامه لفظ اقبال در مصراع بالا موهومی است بر آنکه این صورت را

تخت باید خواند اسب است گویا گفته است که تخت او از جهت راندن

و کار فرمودن سبع لباس گلگون ملادی نوسنده و اقبال که ملازم

تخت است او نیز حسن است مرتبه الف صورت تیر دارد و نون

هیئت کمان یعنی پهلوان آن است که پهلو از این الف و نون باز نگیرد

قطعه صورت تیر و کمان در دل خود دارد نقشش هر که چون ساخته

حرفش دل خرم باشد اسمانرا که بود تیر و کمان اندر بر اسم او بر سر آن

ارفع و اعظم باشد اللفظ در کلمه ساحته نقش تیر و کمان که الف و

جا است واقع است و سما بر او کمان که الف و نون است در زیر او واقع

است و اسم او بر سر آن از آن است الف تیر و کمان هم صفة تیر و کمان است

آنکه با این الف و نون سود کم باشد اگر می‌گفت که الف و نون کمان

هم صفت تیر و کمان است البته احسن می‌بود زیرا که در کم بودن با این

الف و نون با هر کس شریک است تأمل مکتة کمان هیئت نون و تیر

نشان الف و زهگیر صورت همزه اشارتست بدانکه هر که با ملازمت

تیر و کمان همدم است نام پهلوانی و نشان امن و زندگانی او را

مسلم است بس زیرا که مؤدای این صورت ثلاث نام ملک نام است

و نی دوست امن البس مصاحب او نام دار و امن یار باشد قطعه سینش شکست و

هی

هی دو دیده قصه است شکل هم بر حرف لفظ او غرض معنیش کو است

یعنی به تیر سهم کسی در دل افکند کور انظر میانه شصت است قبضه را است

المعنی مؤدای این سه تصور صورت لفظ سهم است که او اینجا بمعنی

خوف و ترس است پس دیده میان شصت و قبضه باشد تا سهم حاصل باشد

مکتة کم لاف شجاعت اثرا مسلم است که از سر زنش گرزگران روی نه پیچد

و از سهم تیر در معرکه دیده نپوشد این معنی از نام شجاع ظاهر است که

شجیع یعنی شکسته که در روی دارد و الف که هیئت تیر است بر پیش چشم

المعنی ظاهر تر آن بود که شکسته که در سر می‌گفت زیرا که شجیع در لغت

شکسته سر شدن است و نیز عبارت سر زنش گرزگران ادب مگر آنکه

از سر بیرون از گریبان مراد باشد قطعه باسل آن باشد که بر روی رزه

پاس دارد یاس را در روز کین اللفظ کلمه باسل که بمعنی دلیر است

لفظ پاس را بر روی رزه که مرادف لام است دارد بالی باشد در دل او

نیش سیف قلب باسل زان عسل گشت بس بال عسل است و لسان

گشنده المعنی بیش سبع بدل دلیر حلاوت عسل می‌بخشد از آن است

دل او لیسنده آن عسل است اللفظ معلوم است که قلب لسان باسل است

مکتة دلیری و دلاوری نمودن به پوشیدن روی رای و تجاهل میسر شود

در لفظ دلیری بنگر که دلیل روی رای پیش او پوشیده و بطولت یعنی شجاعت

احتمال جراحت جمعیت راحت متصور نمی‌گردد و در لفظ بطل تأمل

کن که اول بط یعنی شکافتن جراحت و الام است و آخر لام یعنی الیم

قطعه کسی با نام نامی در بسالت بیامد روی نقش اول بسالت

بطل را اگر سهم تیر در دل خیالی های بایدهست باطل س المعنی ببسالت باید خورد
تا نام ببسالت و دلیری برارد و بطل و شجاع را احتمال سهم تیر در دل گذشتن
باطل است م نکته روغ مکر باشد و دار و عه که دلش بمکر و فریفتن رعایا
و اهی نباشد داهی باشد المعنی وقتی که دار و غه را در دل روغ مکر
و زیب نباشد داهر باشد در تحصیل مرام م و اِل عهد و صفا را گویند
و الی که عهد و صفا در دل ندارد وی را جز وی طالع نباشد س یعنی جز وی خود
او را اطایع و ملازم نخواهد بود و نیز کلمه وی لفظی است معقد بحسر
م قطعه چو باشد شحنه را پیشوا الجبل ئه ببینی در قفا او را متابع ل المعنی
شحنه را چون پیشوا و رهنما شیخ باشد که بضم شین بمعنی بخیلی و حریصی
نخواهد بود او را تابع و ملازم اللفظ کلمه شحنه در پیش و است و لفظ
نه در قفا متابع و کر و اع ندارد لام اصلاح شود زو در و لایت
و ای و ارقع اللفظ کلمه و ای از لام خالی جز لفظ و ای مشعر سائلم
و معلوم است که کلمه و لا است خالی از لفظ و ای نیست نکته ای در و لیشل
مبارز آنست که سهم دهان را از حشو باز نگاه دارد المعنی مبارز را
باید که دهانش از بارز حشو مصون باشد و ببارز غیر حشو مقارن و بارز
بمعنی ظاهر است و فاضل شریف گفته است بارز بیرون آینده است
نه کلام بر هر بعد مبارز آنست که دهانش را از بارز مخصوص که حشو و بی فایده
نگاه دارد نه از مطلق بارز بلکه بارز مطلق لازم وجود اوست و سلب
مقید مستلزم سلب مطلق نیست و فایده آنکه در لغت بند کنند و در بند
آرنده است پس فایده همان است که زبان را در قید م آرد تا زبان نزود

م رباعی سرهنگ که نام او سرآمد با هنگ ئ وز بازوی زور زره کند در دل سنگ
از زر بهن شود دلش بهر صنعقا باشد سر و پای او سگ از گله و حسک در گنف
گله هنگ بالفتح و با کاف فارسی زیرک و هشیاری حکایت
سرداری از زر و سان لشکر و سالاری سر و پای در زر بود و آن سر کرد آن
سر چون دستار دست بدعا و نفرین بگشود اللفظ معلوم است که سر و
دستار دست است یکی از اهل عمامه یعنی یکی از صاحبان عمامه م بگشود
گفت سپاهی دستار از سر بزرگ بستم سر برارد از آه دود امن کبر از عقبش
باک ندارد س ا اللفظ ترکیب سپاهی از سب و آه و یا بست که بست بمعنی
دستار است لفظ سپاه سب بود و آه در پیش یعنی ز خلق در پی
دشنام اوست آه از نقطه زیاده سپاهی سیاهی است گر یک زیاده
کند او عالم سیاه بیت سب بفتح بمعنی دشنام است که آه در پی اوست

الباب الثالث فی العلم و در فصول فصل فی ذکر العلماء و ما یناسبها
اجداد علم و عمل که از حرف عین و لام و میم مرکب است علامت آنست که
علم بی عمل وجود ندارد و عمل بی علم سود علم دیده خورده بین بر پای
عمل دارد و عمل سرکشتی دریای علم بیت علم و عمل که بر قدم هم نهند سر
زایشان لست یا ندار و سرداری بشر ئ حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم که
فرموده است که جواب عالم عبادت است دریاب که در لفظ هجوم کرده
خواب است چون یکی از عالم در عبادت باشد هجعت او در حساب عبادت
آید س هجعت که بحساب چهارصد و هفتاد و هشت است چون یکی در عبادت
امد او نیز مساوی همین عدد شود ل لام مصلح بود اندر لغت اسمی معنی دان

علی

صحت ۱۲

عالم کش دل مصلح بود عام خوان نظم پیکر علم لشکر علم اسلام است و عین
در شکل مثال هلال علم دان و لام علامت رمح ان و میم صورت سنان
شک نیست که پیکر علم و علم یکیست هلال علم گفته مهجه علم اراده نموده
است و از رمح که بمعنی نیزه است چون جو اسیه و از سنان آهن زیرین

قطعه
عین هلال عَلَم عِلم بین درته او جمعیت داد و دین بین

اللفظ درته عین در کلمهٔ علم است در کشف گفته است که لم
بفتح و تشدید سخت و جامع حلال و حرام یعنی جمع کننده نصیب خود
با نصیب غیر تم کلامه این بیان لغت دلالت دارد بر انکه لم نه بمعنی
جمعیت باشد و بر تقدیر مشد خواستن نه بمعنی جمعیت مطلق باشد
تامل م گیر هوا چون سر علم و کار تا دهد ان عین علم فتح بار
بس المعنی شک است ارزو و خواهش او علم جو و فتح و کشایش
از علم ان فتح م نظم طالب علم را چون ارممارست و مواربست گونا گون
استکمار فضل و فنون باشد از ان بوی غیر وظیفه وقف باقی نماند و اگر
نظر مطالعه و مناظره بر عین عبادت حضرت بیچون دارد و بعزت روز
افزون ملاقی گردد دریا که از فنون وقف حاصل است و از عبادت
عزت واصل زیرا که فنون بحساب صد و هشتاد و شش است و وقف نیز
اینچنین و عبادت چهار صد و هفتاد و هفت است عزت نیز همچنین م

قطعه
چو در حفظ خواهی بقا علوم بتکرار او سعی دایم نما
نه بینی که از علم چون سعی را کنی ترک چیزی نماند بجای

زیرا که علم
بحساب صد و چهل است مساوی سعی چون سعی زوال باید علم باقی نماند چون
انتفاء احد متساویین مستلزم انتفاء دیگر است تامل م نظم عین علم حرمت

الف صورت قلم و لام و میم بر جمعیت علم عالم باید که هرچه در نظر ملاحظه دارد بواسطه
قلم جمع آورد تا مضبوط ماند فاضل شریف گفته زیرا که لام اسمی جمع لامه
زره را گویند و میم نیز دلیل جمعیت است در مثل انتم و لکم و امثال او پس
درین دو حرف معنی جمعیت باشد تم کلامه منقول از کشف سالفا مذکور شد
جمع کلمه لم بمعنی جامع است پس حاجت باین تکلف نباشد تامل
در صورت قلم لام قلم هست لیبان این نام بود جامع اسباب بیان
کار قلم اسباب معانی اند ملحق اند و چو چون که برگشت از ان المعنی این
اداء اشارت است و ایما بانکه قلم ترجمان زبان و دهان است و نیز بیت
تا نفی این رباعی اشارت است بانکه قلم و آثار او قایم مقام روح خیالی است
که بعد از حیات پس روح حیوانی است که این روح حیوانی است که این روح احساس
ادراک محسوسات بحواس ظاهری میکند و مر صبی را در بدایة نشو جز این روح
محقق نیست مثل سایر حیوانات و روح خیالی آنست که اثبات مدرکات
حسیه کرده انها را حفظ نموده مخزن میگرداند نزد جود و حش تا وقت
حاجت بروح عقلی که فوق اوست عرضه نماید ازین جهت است که طفل
مولع میشود و شی را که گیرد او را چون غایب شد این شی فراموش میکند
او را و اینچنین حال پیدا میشود بعضی حیوانات را دون بعض مثل پروانه
متهافت بر چراغ که قصد میکند بر چراغ بجهت شیفتگی که بضیاء نهار دارد
پس گمان میکند که این چراغ روزنیست مفتوح بسوی موضع ضیاء پس
می افکند نفسش را بر چراغ و متوذی میشود از ان لیکن چون از ان تجاوز
میکند و در ظلمه می افتد باز میگردد بسوی همان چراغ مرة بعد اخری

است

واکر او را روح حافظ مستبنه می بود واو را بخاطرش می آورد دیکر باره عود
نمی نمود جنانچه بعضی چیو انکه از جوب از آزرده اند چون آن جوب را ببینند
می کریزند پس کویا قلم روح حافظ است که مدرکات را محفوظ ومخزون
میدارد   اللفظ مخفی نیست که لفظ قلم صورت فم دارد که درمیانه اش لام بشکل
زبان واقع است قلب کردن وکردانیدن قلم لفظ ملق است که بمعنی محو ناچیز کردانیدن
است   نکته میم تا بر کشیدن و پیوند کردن است   یعنی متعلم باید که سر از تمام
علایق بکشد انکاه بعلم توسل جوید   مسعلامت اسمک جو فاسعلم اعنی عن الهوی
ورع ومتُ فاعلم   متعلماً منادیست حرف ندا محذوف مت ای است مشتق
از مت بمعنی پیوستن بکسی بحوشی اسمک مفعول اول وجر فا مفعول ثانی یتعلم فعل
مضارع مخاطب اعنی وورع ومت هریک امر بلام ومت امر رمات یموت فا برای
تعقیب واعلم امر المعنی ای متعلم بپیوند اسمت را بحرف که میدانی و مستغنی کرد از هوا و
هوس به پرهیز بمیر پس از آن بدان که   نکته سبق را جون کردانی قبس شود که شعله
آتش است هر که در اعاده سبق کرمی دل روشنایی ادراک بنیاد از درس خرد دل
حاصل نکند   در نصاب کفته که قبس یک پاره آتش دان وکانون است آتشدان
المعنی متصل کردانیدن سبق تکرار کردن اوست که بسبب تکرار جون شعله آتش کرم
کردد والا که اکر از تکرار کرمی و روشنایی بنیاد از درس دل سرد کند   اللفظ قلب سبق
قبس است و قلب درس سرد   دال درس نهست ابکش زجاه فیض یافته
طلاب ازوی طل و آب   درس اکر بارای طینت صاف نیست کان دش الماء فی
جوف التراب   دال در لغت دلو است وطل آب جمع طالب جمع حساب جمع حاسب است
وطل باران است ونمناک شدن زمین ودس پنهان کردن چیزیست در زیر خاک   المعنی درس

انکشش فیض است از ان طالبان علم زمین نمناک و آب جاری یافته اند که منشاء اصار
وثمارت است اکر در درس رای صاف ندارند سعیشان بی فایده است جون پنهان کردن
آب در جوف خاک   اللفظ مخفی نیست که کلمه طلاب طل آب است ودرس بدرای
دس است   نکته میم مدرس شکل دهان است وسین صورت دندان و دُر درمیان
یعنی مدرس باید که از حسن بیان دُر در میان لب و دندان دارد داشته باشد
تا دامن صدر را جون کنار دریا پر در کرداند   اللفظ ظاهر است که مدرس ماده
دُر در میان میم دهان وسین دندان و دامن صدر همان ماده دارد جنانکه کنار
دریا ومعلوم نظر کننده کان این کتاب است که اسعاد نزد مصادعم است از
اسعاد معتبر در فن معما زیرا که مشار الیه اسعادی در ان فن زیاده از یک حرف
نیست وقتی که مطلق باشد اما اینجا یک حرف و زیاده نیز تواند بود حاصل
انکه دامن صدر وکنار دریا در فن معما غیر وری دال اما عزری ودال نیست
اما اینجا در هر یک دال وری مراد است   ودل دریابنده را باب آشنا تازه
کرداند   اللفظ دل حافظ دریابنده را آب اعتبار باین اعتبار که او هشت
حرف است و وسطاو دو حرف است واین نیز در خصایص این فن است
زیرا که در فن معما مضاف الیه اسعاد مرکزی کلمه حرف باشد که جوف فرد باشند
مکر که بلفظ جمع ذکر کرده بمجموع ما پس الطرفین اشارت کنند جون دلها و اوسطها
کویند پوشیده نیست که در لفظ دل که دریابنده ابهام است که محل باشد بدریا
وبنده که صفت دل باشد   هست زیر دهان معلم را   عین علم که کوهر انداز دل
اللفظ پوشیده نیست که در کلمه معلم زیر میم دهان همه علم است کرد دل
مستفید دریا بر رو دش از عین مستعد سازد   اللفظ دل مستفید را مراد فی در که

درکه فی است یافته است یعنی گرفته بجایش زعین مستعد سازد و اطلاق دین اینجا
نیز از خصائص فن است نکته مفتی که لب امتش بمراد آوده شود درد لش جز افت
فت و تفرقه نباشد گران خوشش نباشد سر مفتی از عمر جوان مرده شد
گر گذشت از سر وی اللفظ سر مفتی گفته میم اسم اراده نموده آن میم از لفظ
مر گران نباید که باشد تا مفتی بحالت خود باقی ماند و اگر از سر این مفتی در گذرد ی
فتی باقی ماند که بمعنی جوانیست مدرسی را دیدند که دلش بر حلقه درس
چون میم دل تنگ و از سر مدرسه پای سیرتش لنگ اللفظ پوشیده نیست که
سیر را پای سیرت لنگ بودن لازم است گفتند چرا چون میم مدرس بر در درس
مسمار زده و چون عین متعلم چشم از میل یعنی از خرامیدن بجانب مدرسه بسته
اللفظ ظاهر است میم مدرس بر در که در کلمه درس است و باله خلاینده است
و چشم معید که عین اوست بجهت میدکه خرامیدن است از و برداشته
گفت ندانسته اید و نشنیده اند که عالم و سامع را چون جیب و دامن از زر وظیفه
خالی ماند عالم را خرالم و سامع را چرسام یعنی مرگ از تحصیل علوم حاصل نشود
کند مدرسیها عمر صرف بر تعطیل نه از وظیفه امیدی نه از کششش ترسی است
بگفتمش که چرا مهی است یکدر بست بنای مدرسه گفتم که در مهی درسی است
اللفظ ظاهر است که بنای حروف لفظ مدرسه درس در مه است
فی ذکر القضاة ونوابهما نکته سیم سجل قاضی اسلام شرفه تاجی است بر سر جل
یعنی معظم امور دین و جاه حکم او را از جیالیست بر سر آستین قلعت یعنی شر
میتوع اللفظ یعنی بر سر کم که آستین عبارت از و حکم قضا کم شود هر کس که
از وی سر کشد شرع آمد نور چشم همگنان هر که پوشد دیده از وی سر کشد

اللفظ از دیده عین مراد است نکته دال درد قاضی عادل خوشش دلیلی است
بر سر ره دین و میم محکمه او محک عدل است منزلش بر بسته تمکین هر کو
نهد بنای قضی بر خلاف عدل پایان آن قضا نبود غیر انقضا قض سفتن
در الف الماس فکرت است تا سلک شرع نظم دید صاحب قضا المعنی
هر که بر خلاف عدل حکم قضا راند بعد از آن حکم نیست مگر النقض و انتهاء دولتی
قضا و قص بفتح طعامی که در وی سنگ ریزه باشد و سوراخ کردن مروارید
و مهره اللفظ قضا در پایان لفظ آن نبود غیر انقضام قاضی را که باره ارتشا
اشتراء دل کنند سجل او سجلی بود که جز ریختن آبروی جاه جاه از وی
از وی نگشد ارتشاء رشوت پذیرفتن و اشتراء خریدن و سجل دلو
اللفظ شک نیست که ارتشاء اشتراء قلب است قاضی که گواه
بناحق نمود حکم گواه تملق بین بیطلان گواه اوست توقیع اگر از زر
رشوت جدا شود از زخم چشم عدل توقی جاه اوست اللفظ توقیع
چون از زر که عین جدا شود توقی بود که بمعنی محفوظ ماندن است
نکته الف قلم در اصل خط قاضی آوردن اندیشه خطا نیست و یک را
قلب بخشتن فکر کج است هر که بر تعلیق قاضی نقطه افزوده کرد
خویش را تعلیق باب دولت بیهوده کرد تعلیق در لغت علاقه کرد
وکیل را اگر کیل یعنی پیمانه امل در زیر بغل باشد اگر کاف کف دلش را
تابع نشود حاصلش جز ویل نباشد وکیل مال خلایق بحیله می سوزد
ولی دلش بجز از غم سگی افروزد اللفظ ولی بود ساء تنگیر که دلش
داغ که مراد از وسگی است خواهد داشت نکته میم حاد و تا بر سخنی دلالت

در بعض نسخ این نکته قطعه ایراد یافته
بدین صورت دال درد قاضی
عادل خوشش دلیلیست بر ره دین
محکمه او محک عدل آمد عرشش
که منظوم بلا اضافت عادت
مصرع ما یرد والله اعلم

م قطع

سر

بلی وکیل

مر کنند سین و به بر دشنام یعنی محتسب باید که چون امور دین را برو سختی
به پیش برد و از دشنام خلق در قفا غم نخورد محتسب بالفتح سخت
و صلب بهر چیزی و سب دشنام محتسب شد پریشان محتسب را
جو دیدان طمع آید جو بینیش بماند مست و آشفته ز نامش اگر در دل
نماند حب دینش اللفظ نام آشفته محتسب محتسب است چون حب دین در دل او
نماند مست خواهد بود محتسبی بود خرقه خلقان پوشیدی و لقمه
خلقان نه نوشیدی بالف عصا عصاة را از پا درآوردی و از سر فضیحت
فساق را بساق را در بند کردی در خلقان اول الف و نون مزید
است که در اصل خلق بفتحتین است المعنی کهنه و پاره مثل غضب و غضبان
و خلقان ثانی الف و نون جمع فارسی است یعنی جمع خلقان و عصاة
بضم جمع عاصیست و فساق بتشدید جمع فاسق است روزی یکی
از رندان را دستار در پا کشان گرفته بود و بزندان می برد عبارت
دستار در پا کشان حال است که بیان فاعل کیفیت کلمه می برد می کند که محتسب
نه که صفت رندان باشد یعنی محتسب در حالی که دستار در پا کشان بود
گرفته بود و می برد اللفظ شک نیست که اسب که دستار است در پای محتسب
پیچیده است هشیاری آن حالت بدید و گفت محتسب قانع است که
پاچه یعنی فامه کهنه خود بسازد تا تواند دستار دیگری در پای او انداز زد
هر منع که برای خدا نیست صورتش منع بود بحکم جز نم ندم منع
من خلق در روایت محتشم آن منع نیست عیش پریشانی نعم سر قرا نزا از
فی ذکر الوعاظ و الحفاظ و الخطباء و الادبا نکته مغفر که دهان و دلش

از نا اهل بنوشد مغفر نباشد تا فم قلب که مف است ساتر نگردد مغفر نشود
مذکر که میم دهانش از ذکر صفا غافل نشود مذکر نبود در لفظ و عظ
عین دل است دلیل آنکه وعظ از درون صافی روشن ضیا دهد هر ناصحی که
روی نصایح بخود نداشت بیهوده صالحی که تصدیع ما دهد اللفظ هر که
روی نصایح بخود نصایح نباشد صایح یعنی فریاد کننده محض خواهد بود
فیه تامل نکته مستمع با مستی شهوت در سر چشم بمیم دهان واعظ نکشاید
از میان میم و عین او را خرستم حاصل نشود المعنی صورت کلمه نکشاید را
بنفی و اثبات خوانده اند بر تقدیر اول یعنی مستمع که نسبت مستی شهوت که
در سر دارد چشم بمیم دهان واعظ نکشاید لب بخود تبسم کرده باشد
و عین را چشم بسته می توان گفت چون که حاصل جود اتصال دارد
و بر تقدیر ثانی گفته اند با وجود مستی در سر چشم بمیم دهان واعظ دوخته او را
خرستم حاصل نشود و تمه کلام مبهم درین اجمال تا فی نظر است
منبر و بر بین بر نیش گزاف سامع آماکی برد از نعمت تذکیر بر
نعمت است و بر بمعنی نیکوی و نیکوان یعنی نعمت مواعظ و مذاکر بر حق
منبر و نیکوان در زبان و سامع ما از آن نعمت بی بر و بهره نکته
ادیب که رعایت اطفال بطمع سلب قوت خود کند بصورت دینی باشد که
چوبه چون الف در پیش نهاده المعنی در کشف گفته که سلب بفتح و بکسر و سکون
دویم بمعنی ربودن است پس درین مقام سلب باین معنی مناسب تر باشد
از سلب بکسر سین و سکون لام که بمعنی دراز و جست و سبک است
ادب قلب بیدایست از جهل که رشته علم از و نایاب باشد داکر افسرده

کلمه که و کلمه ۱۲

طبع و تازه روی است خشک مانند وی در آب باشد بیدا جمع بادیه است بمعنی
بیابان و دی اینجا بمعنی سردیست که لازم ماه دی است نکته صبیان از صاد چشم
مشفقی اگر مانع از لهو و لعب نشود ببلاغت بیان نرسند اللفظ کلمهٔ صبیان در
می بینم که صاد چشم بیان دوخته است و اطفال را که جز بالطاف پرورش
ندهند موجب پریشانی ایشان باشد اللفظ بلی الطاف پریشان مناسب
اطفال است میم مکتب که بشکل درم آید دورش هر که نکند نشست از وی بر
کتابتش نیست گذر نمک مزیدن بود و سوز و گداز آمدن بت بایست زدن
خون نمک و سوزاک جگر یعنی مکتب خون خوردن و سوزاک جگر است
نکته خطیب را زیر لب طیب نفحات باید تا پریشانی خنطی در ترکیبش راه
نشود المعنی آنچه خطیب را در زیر لب است از آن طیب نفحات در شم شامه
نرسد پس هر آنچه در زیر لب است پریشان خواهد بود تا چار خنطی خواهد روی داد
تا خطیب زشت خوان در دل کند طی بیان حاضران مجلسش گویند
خبر این هر گران اللفظ دل خطیب طی است نکته قرای سبعه که هر یک با دو
راوی مبین سبع المثانی اند کواکب سبعهٔ آسمان دین اند بر چهارده ساعت
لیله سواد قرآن تو انداخته المعنی پوشیده نیست که سواد قرآن را بلیله طولانی
افق عراق که چهارده ساعت است تشبیه کرده است و رای و اجتهاد را
و بیان چهارده گانه را بساعات آن لیله مناسبت داده است چنانکه چهار
رکن حروف قرآن به نور نام ایشان منور است و الف رقم نافع است
یگانه است و البسط النفع روایت را و دال این کثیر دلیل است کثرت
هدایت را و جادی ابو عمرو کسر چشمهٔ حیات اعراب را بهر مدد ملت را

فاضل شریف گفته است که اعمار اثار صبوح چشمهٔ حیات است تم کلامه و کاف ابن علم
کافر عمارت بنای دین است اساد دولت را و نون عاصم کشتی عصمت است
طوفان بدعت را و فای حمزه سرخوشش می دعوت است فانقاه شریعت را
و رای کسائی رافع الساس راست ایل کسوت طاعت را نقوم بالقراء
اوقات دیننا و من اجل هذا اسمی الوقت وقاریا المعنی قایم میکردد
بقاریان و فقهای دین ما و از همین جهت است که نامیده می شود وقت را
قاری پوشیده است در اصطلاح ارباب علوم عقلیه وقت را از معوله

حکایت

کم منفصل غیر قار الذات دانسته او را التسمیه داده اند بقاری تاریل
مصدر جفا ظریرا دید که چون صاد صدر چشم بر در نهاده تاجه در آید و
حرفه چون حروف ادرار از هم کشاده که رسید و رقمی گفتش از وظیفه
وقف چیزی چون حروف مدغم ذخیره کن که از تشدید شدائد دور بر سر است
گفت این آیت در روایت نحو آنکه ترکیب مصدر دست است و دو یا نون
اللفظ گفته شده است که ترکیب مصدر را از دست و دو یا نون گفته بلاحظهٔ

قطعه

آنست که هم بعمل تشبیه دهان است و صدر بمعنی دست تم کلامه
آن مصدر که در ادای حروف در دول حر برد بلهجه را است چون الف
زان گرفت صدر کلام که مجرد ز خورده و دنیاست مصدر صاحب
صدر از آن شده است که نقطهٔ از خورده و دنیا ندارد
فی ذکر الاطبا و المنجمین و الشعرا طبیب را که صورت طیب اخلاق
در طینت نباشد از طب او حربط یعنی شکافتن دل نتوان یافتن
بجری بباید حکیم دیده زاب هنر سخنش حرف یم حک المعنی

باید که بحری باشد که دریا از آب هنرش چون در اچک شده و هیچ کس ندید
اللفظ کلمهٔ حکیم مر است که آب او چک   در فخر طینت را ابریش است
پس پر باشد پزشک بی شک در کشف گفته پزشک بالفتح و صل نصمس
طبیب و بجشک بمثله تم کلامه   نکته منجم که از چشم دو میم دو دیده بر اطراف
مشرق و مغرب می گمارد نمی بیند چون دل که خفا و پوشش است در درون
دارد   اللفظ کلمهٔ منجم دو میم دیده بر اطراف و نج دل که چون است در درون
دارد   و کاهن که سر و پایش بلباس جهل پوسیده گی دارد نمی داند که نگون
نگونساری کذب آهن سر دمی کوبد   اللفظ سر و پای لفظ کاهن کن است
در کشف گفته کن بالکسر پوشش و پرده و پنهان خانه تم کلامه و سر کاهن
اهن است بکاف کذب مقارن   دریای قضا عمیق تو می دارد
در یک نم او نجوم جوی دارد   نونی است درین بحر وجود کاهن گنزه
خجلت چون جوکاه روی دارد   المعنی گفته شده است که توی هر شی ته اع
شی را لو کند اسمی کلامه و نون ماهی است که مشهور است   اللفظ کلمهٔ نجوم
جوی است مستقر در لفظ نم و لفظ کاهن نون است در ته و کاه بر رو
نکته ای درویش سر متابعت از قدم تقویم بر دار که تقوی آنست و رای
رمال را بگذار که مآل همه بحکم رحمن است اگر منجم ورق تقویم را پریشان
کند موقع و متقوی به جمعیت نشود و اگر رمال دل را است در پیش آورد
خویش را از تل و پیچ حاصل بیند   اللفظ سم سریع از قدم تقویم بر
داشتن موجب حصول تقوی بمعنی پرهیزکاریست و از رای کلمهٔ
رمال گذشتن باعث مآل همه را دانستن از حکم پروردگاریست

رمال که
پریشان گردانیدن ورق تقویم متقوی و موقع شدن است و دل راست
الف است در پیش رای آوردن مستوجب ازمل و مسکین گشتن است
رمال رای خویش کند صرف جمع مال   در جمع مالش از نگری نیست
جز رمال مستخرج است از طمعش مست جرح خویش بر قلب جرح از ستم
آشفته خسته حال   اللفظ کلمهٔ مستخرج مرکب از مست خرج است و بر قلب
جرح که لفظ خرج است ستم آشفته که لفظ مست است واقع است   نکته
ای درویش از رای رقم پریشان قم دل خالی کن که قم یعنی روفتن غم
از سرای سینه یابی   اللفظ چون از رای رقم پریشان قم که لفظ
قرم است دل خالی کنی قم باشد که بمعنی روفتن است   و دلیل دال عطارد
متابعت ممکن که بر سر راه حق عطا گیری و کامل باشی   اللفظ عطارد
بی دال عطا است بر سر راه واقع شده باشد   و بهای زهره منکر تا صفای شکوفه
انوار دولت روشن سازد   اللفظ زهره بی ها زهر باشد که بمعنی شکوفه است
و مرادف نور است و جمع او انوار است و انوار با نوار دل مناسبت تام است
و بوستان مهر از سین شمس بپرداز که سم او را دخاطرت گلشن کند
بوستان مهر و محبت گفته دل اراده نموده بوی بوستان را بشم ملاحت
و مهر را بشمش مناسبت است   اللفظ شمس بی سین شم است بمعنی بوئیدن
و ورد او جمع ورد است بمعنی گل سرخ صد برگ   و های مریخ
را بدندان آهن خای توکل در هم خای تا مری طوبیت ترا حلاوت
بخشد   اللفظ مریخ بی خا لفظ مری است گفته شده است که مری
نوعی از نان خورش است و طوبیت بمعنی پاکی خاطر است انتهی در بعضی

وفای مریخ را بندان آهن جای توکل در هم شکن تا مری یعنی تو بیت تراجلا وت
مری شود وفاضل شریف در شرح این نسخه گفته که لفظ چون از لفظ مریخ
خا معدوم شود مری باقی ماند که بمعنی طویه است یعنی پنهانی وضمیر انتهی نیز گفته
که لفظ آهن را بمریخ مناسبت بآن جهت است که اهل کیمیا آهن را مریخ
می گویند م کلامه و یای مشتری را یعنی خانه قوس او را در هم شکن یا میم
محافظت حق قبه صورت سپر بیر اسیر تو کردد المعنی خانه مشتری را که
برج قوس است چون کمان در هم شکن یعنی از دایره اعتبار بیرون انگار
تا محافظت ایزدی سپر بیر اسیر تو کردد اللفظ چون یای مشتری
نماند مشتری باقی ماند که میم محافظت مقارن گشته بصورت سپر و سیر و شیر
باشد و دامن لام احکام زحل را از پای درافکن تا زح یعنی دوری از عتاب
و عذاب دهند در کشف گفته زح بالفتح و تشدید دور کردن م کلامه
قلم از قدم ثوابت بردار تا سرافرازی ثوابت بخشند زان رقم
صفر شکر ز برج حمل که از دو پرنده نای اهل زان میم الف ز ثور نگاشت
که بیک نقطه اختیار نداشت از دو پیکر علامت آمد یا که نشد از دو دل
یقین یکتا المعنی بعنی است که پس دو دل را یعنی حاصل می شود جیم برج کرو
موذت از سرطان که زنج رو مجوی راهت نشان زیر تقدیر قد شیر خم
از اشد حرف دال از ان رقم است سنبله خوشه ایست کس قضاست حرف
تنبیه آن ترا ازهاست تا بمیزانت راهت بنماید ریب جشم داد از دو بیت
علت عیب در رقم زان نشان عقرب زاست که نشانش بحکم عقرب
زاست المعنی از حکم کردن با ثر مقرره عقرب باصطلاح ارباب

اوتیها بیت زده ... از متن ... مالله

بمعنی حیات درین سخن نیز نظر است م نکته گوشه ابروی کاینست که شد تیر
گوشه گیر از ابر جبب می افکند و سر زلف عمد است که ماه تمام چهره خوبان را
بشرف می رسانند م اللفظ گوشه لفظ ابرو باعتبار حاجب جاست که رقم نون
و قوس کمان است و تیر که الف است آن را بر جبب افکنده است و سر کلمه زلف که
زی است ماه تمام را که لام است برقم شرف که فاست رساینده است
رباعی آن موی که روز تیره زو گردد فاش شامیست که خوانند سواد دل ماش
آن ابروی ترکانه که نون آمد و قاش پیوسته نگر بر ورق نقاش
سواد قلب ماش شام است و نون و قاش نقاش است م نکته در سواد چشم که حسن کل
و کنج او شین صورت مژه و دور میم مثال مردم دارد اگرچه غمزه تیر غم بر زه
کمان ستم می نهد اما هر که بنظر صف در چشم آن تیر نگرد هزار مژه و الف که
از نون ابرو تا فام در حیطه او پیدا تیغی است بر سر دم بیکران که دل
الف فنا از وی می بندد م اللفظ شک نیست که در لفظ غمزه بر زه نهاده است
و هزار عین ملحوظ یا مزه نیز غمزه است و عبارت الف الف باعتبار معنی
اضافی سابه است و باعتبار لفظ لام تیغ است الف صورت که بر سر دم
سدال که از و میم دهن مراد است واقع و قلب الف از آن جهت فنا ست
م قطعه عین را صورت عین است مژه نقش مژه لاجرم غمزه از این هر دو
مصور باشد روضه دهن الف از گلشن جان صورت الف که هر دو کلمه الف است

بعضی دل ... اینده ... الف ... است ... شاه

در کسف گفته الف بضمتن بو ... [illegible]

از پرتو ستارهای دندان کوی قلب ناهید است که مشتری از میانش بر آمده و لام لب پاکیزه گوهران جامع دقایق لبست و باتصال بی دو قسمت یافته گویا تعلیست که عین همگنان در میان آن دو لام انقلاب بل یعنی ترزیده

اللفظ دهان قلب ناهید مشتری که با است از میان بر آمده است زیرا که قلبت ناهید دیهان است جفر یای مشتری از میان او بر آید دهان باقی خواهد ماند و لام در جامع است و لب بمعنی عقل است و در بعضی نسخ جامع دقیقها حس واقع شده و باتصال بی گفته یعنی لام لب سبب اتصال یافتن بی دو لام لام کهن شده است و عین چشم همگنان در ان میان واقع شده لعل شکسته است و این چشم همگنان از حال انقلاب لب بل و بری دیده اند از اشک خونین

قطعه دهنت چشمه عین است بر برش دم روح ** لاجرم در نظر عقل بوجود دیش عدم است ** آن دو لب برگ گل غنچه خلد ندا زان ** زان دو لب بلبل دل نعره زنان و میدم است ** رای محراب نهان گشت محجب ازدل ** کز تو ابروی تو اش چشم برابر و دهان صنم است ** لب بدندان چو گرفتی بربودی دل خلق ** شین چو بر لب بنهی سلب زروی رقم است

اللفظ عین بربرش دم که لفظ عدم صفت دهان است و قلب لفظ بلبل دو لب است یعنی لب مراد است و رای محراب از دل محراب کرده محجب است و صاد چشم بر تو

... دریس چش ... دن مفید لفظ سلب است

ای درویش از سر عشق مجازی درگذر که عاقبتش شق یعنی چاک دامن است داماں است ۱۲ اماں است ۱۲ سیمرغ وار عش یعنی آشیان بر قاف عشق حقیقی گیرد و قشع سرنگون کن که مغز معرفت آنست

در کسف گفته عش خانه مرغ بر درخت باشد عش عشش بالکسر آشیانهای عشعش بضم هر دو عین آشیانه مرغ زبر یکدیگر بر درخت و نیز گفته قشع بالفتح اثر برابرو و انبوه و پراکنده کردن بر و افکندن و پوست خشک و قشع بفتحتین ثابت ناشده بر کار و خشک شدن و قشع بکسر یکم و فتح دوم پوستهای خشک و خانه از پوست تم کلاه فخذ ما صیفی ودع ما کدر

اللفظ ظاهر است که عشق بی سر شق و پارکیست و لفظ عشق بر قاف جای گرفته عشق است و قشع سرنگون شده عشق مغز معرفت است

نظم سری که فکرت خوبان بجان درون دارد ** معین است که پا در میان چون دارد رو بجیم زلف چو زنجیر نون ابروی شوخ ** کسی که شد متعشق سر جنون دارد

اللفظ معلوم است که جون در لفظ خوبان تفکر نمای پا در میان خون است و چون جیم زلف را با نون ابرو مع مشاهده فرمای عین جنون است

نکته ای درویش اگر چه نون ابروی خوبان چون کمان بر بالای عین فتان و میم دهان خندان و الف قامت روان نشان نعمای حضرت منانست چشم از ان بردار که اصل دل حاصل از ان ایست و هر چند نقطه خال بر دیده رهزن از خال خالی دار مرغ دل از وی

تا خلق و حبیب حضرت ذو الجلال کردی بس المعنی اگر چه [illegible] جمال خوبان نعمت که

حضرت مهمان است اما چشم از آن بر گیر که امنی دل در آن است

اسلام بر دار که سبب قربت حضرت رحمن است اللفظ اگر چه اجتماع حروف اربعه

نمایت ولیکن علی چشم از آن بر کندن امن قلب است که نمایت و اگر چه خال

بر عین دیده عین است که باعث هزار ضیاست اما الف ها ل از خال بر داشتن

خل است که بمعنی دوستی خدا است جل و علا م مثنوی خال چو بشد بر رخ عیان عین

غین یعنی نشان پوشش و آن ز ابرویت نقش حاجت از چه روا است

حاجبت حاجب جمال صفا است دل مده چشم اگه غمزه تیز دهد

مشج دل بخون آمیز هست میم دهان ملام ملال خود ملامت نهند میم بقال

از درازی قد به بر امید که قد از قطع طول داد نوید ۳ در کشف آورده است

غین بفتح پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و ابر تشنه و پرده و پوشش

و غین بکسر درختان سبز بسیار شاخ هم کلامه و حاجب بمعنی مانع شایع است

و هم در کشف گفته است مشج بفتح آمیختن و مشیج بفتح آمیخته هم کلامه و بعضی

شراح از کنز نقل کرده اند مشج بمعنی اشکافتن و شکستن کشتی آب دریا را

و مسافت قطع کردن و فورش آب را بآب شکستن است هم کلام البعض هم در کشف گفته

قد بفتح و تشدید قامت و پوست بزغاله و شکافتن و بریدن و دریدن بدرازی هم کلامه

م نکته دامن زلف یعنی زلف پیچ پیچ است که آخر فل یعنی شکستن و رخنه دل

[illegible] ی ما صل نباید فرق [illegible] علت که چه شکل زبان بگرایدش اللفظ فرق کلمه گیسوی که است که

[illegible] و باقی آن لفظ سوی است که مصحف شوی مرادف بریان است

م مثنوی زلف را از زرف بو دسوب زفاف لیک در قلبش زره بد مصاف

طره بر زره روی طراری نهاد هرط یعنی طعن دل ز و مستفاد از کلاله بر رخ

لاله است کاف بی چشم بدان ستر عفاف صدغ را بین از بعد صد عین

اشکار یعنی آمد فتنه ها او صد هزار بس در کشف گفته که زلف در اصل لغت

ماری در گلزار حلقه زده را گویند تم کلامه پس معنی عرفی او استعاره

از ین معنی باشد و در اصطلاح ارباب مکاشفه زلف اشارت است به تجلی

جلالی در صور جسمانی و بعضی از زلف بکثرت تعبیر کرده اند و بعضی جذبه

گفته اند و زفاف لباس زفاف را گویند یعنی لباسی که عروس پوشد

در رفتن از خانه پدر بخانه شوهر و زره مرادف لام است طرار را

در کشف حیله گر و کیسه بر گفته و نیز گفته هرط بفتح بهم آمیختن عیب

و طعن کردن کلاله بفتح غم زده و مانده شدن زبان و کند شدن

شمشیر و بی نور شدن چشم و بی مادر و پدر شدن فرزند و بضم موی

پیچیده و پر شکن و کاف بمعنی مانع است و در صدغ در لغت گیسو است

و در اصطلاح اصحاب مکاشفه اشارت است بمقام جمع چنانکه

بشعب الصدع تفرقه جمع و بصدع الشعب جمع تفرقه مر خواهند

اللفظ

اللفظ

برلفظ ازه ست

کلمه زلف را زف لب‌اپرا است ولام زره در دل طره را روی طرار

واز قلب او هر ط بمعنی طعن مستفاد است وبر روی لاله که

تقیید

شده او را کلاله حاصل آمده و لفظ صدغ را بعد از کلمه صد حرف غین

صد هزار است م نکته نون چاه زنخ را گویند و زنخ دفع را یعنی از نون

در میان زنخ که چاه خطر است از اطراف او چشم را دفع باید کرد که محل ها

لوث نظر است بیت در کشف گفته که نون در فارسی چاه زنخدان را گویند

تم کلمه تواند که استعاره باشد بجامع حسی والله اعلم و نون در اصطلاح

اهل حال علم اجمالی را گویند و نیز در کشف گفته زنخ بفتح تشدید دور کرد

تم کلامه م رباعی از باغ جمال آن مه پر فریب گفتم که بری برم از اینش

بار شکیب انگشت نهادم بر زنخدانش گفت بر سیب الف منه که

باشد آسیب م نکته الف قامت باز پرورده نازنینان مثلی است

خیال

در قمه منار طول امل و رشته میان بازکان الفی است در مین یعنی

دروغ و حیل بس در کشف گفته که قمه بضم بن کسی و گروهی از مردم

بالای هر چیزی م مثنوی قامت چون الف بزیر قبا بس که بر هم زند

بنای بقا از میان در دل کمر سر موی رگ جان بس که بیجد از هر سوی

بس اللفظ الف قامت در زیر کلمه قبا ظاهر است و بر هم خوردن

هست که

لفظ بقا در و باهر و در میان قلب اکمر که لفظ رگ است میم سر موی

از هر سو بر و بیچیده است م نکته ای درویش اگرچه سرین نسرین

سیمین بران نون یعنی ماهی ساق سیمین در دامان دارد اگر پرده از روی

بر داری رخ که غلبه اندیشه گناه است دامن کمر گردد دندان طمع از وی

برکن تا رخ یعنی سیرابی نم فیض بی پایان یابی بس اللفظ مراد است که

داری

سرین ساق نون مانند در دامن دارد پرده سین چون از روی وی بر

و نون

رخ بمعنی مذکور خواهد بود و چون از وی دندان که باعتبار تراد سین

بی کراهت

است برکنی رخ سیرابی خواهد روی نمود م قطعه گرچه سرین خوبان نسرین

فست

هر کو سر سری داشت پا در کشید از وی بالای دلبران را زیر پا دو ساق

از

چون لام الف که هر کس پا بیچ دید از وی بس اللفظ معلوم و منظور است که

کلمه بالا را دو ساق لام و الف در زیر لفظ پاست و پا بیچی لام و الف

باعتبار ظاهر و باعتبار اظهر است م نکته امرد را اگر تیر نظرهای مختلف

آن الف سوی

چون الف از پیش رود و دور افتد مرد بر آید و اگر چون میم حسن بیش الیف

نعوذ بالله اول نظر بازان بوی ام یعنی قصد نمایند در آخر رد کنند قطعه

مرد شد

امر امرد را نماند هیچ اصل گر بناشد از دلیلی پا بست جمع امرد

روی

یعنی جو شمع مردان امرد که با جمعی نشست نکته اهل صباحت که از این که

یاد جوانی و کودکی در سر دارند از صحبت که عاشق است روی پوشند

دلیل است که

و سر در پیا ورند اما بجهت حسن که در آخر است و بر تعجیل تراشیدن بر

عاشق که بعد از تمام صبا که میل است بزودی برگ وصال از گلبن جمال ایشان رخ
تراش کند یس المعنی اهل صباحت از روی باد صبای حواسنفی وصورت صباحت
کودکی که در پیر دارند پوشیده نیست که از صبا بباد جواسنفی تعبیر کردن
بنابران تواند بود صبا سر بعرس بادها ست و او بادیست آینده از مشرق
و نیز او را گفته می شود باد قبول چنانکه گفته می شود مانعایل او را که باد آینده
از مغرب است باد دبور و شیخ واحدی گفته اند صبا بادیست که از زیر عرش
میخیزد و آن بوقت صبح می وزد باد لطیف است و نسیم خوش دارد
و گلها ازان بشکفد و در اصطلاحات شیخ عبد الرزاق کاشی است که صبا
نفحات رحمانیست که از جهت مشرق روحانیان می آید بیت میرسد باد صبا
رقص کنان می آید خوش نسیمست که از مشرق جان می آید و در کتاب لطایف
الاعلام فی اشارات اهل الالهام آورده اند باد صبا در اشارات قوم بادیست که
از جهت روحانیات می وزد و دبور از جانب جسمانیات و گفت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور یعنی نصرت یافتم من
بصبا و هلاک شدند قوم عاد بدبور پس این قول اشارت است بانکه
صبا باد اقبال است و باد دبور باد ادبار و قول او که از صبح که عاشق است
روی پوشند یعنی صبح را پرده روی خود کنند م رباعی گفتم مهی بگیر جان بنهادی
گفتا نه بچشم عاقبت گفتا کو : با دل گفتم چه حالتست این دل گفت

: نیکوی نیکوست اول و آخر او یس المعنی اول در جواب گفت بنمایم امانه بچشم عاقبت
گفت دگر بده تا روی بنمایم با دل گفتم این چه حالتست که او با دیدن بچشم عاقبت علام
راضی شد دل گفت نیکوی نیکوست اولا و آخرا تأمل م نکته صاحب حسن
چون ملیح شود از روی خود ملالت بیند امانه بیند که جمعیت محاسن عاقبت
و حیات عاقبت اکنون دست برهم میدهد و لفظ ملیح رونمای این معنی است که
اولش بر ملت یعنی ملالت و آخرش بر حی یعنی جمع کردن حیات دلالت دارد
رباعی امرد که میان فتنه و خوف و خطر : مردست بزیر الف تیر نظر : با نام نکو
چو ملیح شد نامش : با ملت حسن خلق شد زنده سیر نکته لام زلف در ابتدای
لحیه اگر چه نشان تمام دور ماه رخسار است از روی معنی زره در پیش جنه حیه
فتنه انتظار است یس اللفظ اگر چه لام زلف در ابتداء لحیه سپی است تمام دور ماه است
اما باعتبار معنی لام زره بر روی حیه واقع شده است م بیت بی دل آمد صبی
ز سهم نظر : شیر دل شد چو گشت ریش آور یس اللفظ پیک نیست که صبی ربانی
او نیست و قلب شیر ریش است م نکته رقیبان حسن بجهت طمع که دارند
اول اظهار رق و عبودیت نمایند و در آخر بسبب سبک سیرتی ازان معنی رجوع
نموده خصم دامن گیر شوند و لفظ رقبا نگاه بانان این معنی است که رق
در اول تحریر دارد که و باک راجع است دامن گیر م المعنی رقیب نگاه بانان را
گویند در اصل لغت و در عرف اهل نظر بوالهوس مانع وصال مطلوب را

داننده و رقبا جمع او ظاهر است که در کلمهٔ رقبا لفظ رق را باد امن کیر است

م قطعه در لغت جمع کردن است رقب ؛ بپستان نیز شد الف مانند

یعنی آن به که کردن رقبا ؛ بپستان عاقبت شود پیوند حکایت

یکی از نظربازان را چشم بر روی پرخوی آمده بود بنده خوی بلاجوی او شده

هر دم از منع رقبا غم دل پدید ما هر کردی و هر زمان از جمع عاشقان جم

یعنی پری پیمانه عمر پیش چشم آوردی س اللفظ عین چشم چون بر روی لفظ بر

آمده بود البته عبد خواهد شد که بمعنی بنده است و بنده خوی او شده

مفید این معنی است از جهت منع رقیبان غم قلب که لفظ من است

مقارن عین دیده شدن لازم ماده منع است وجم که پری پیمانه عمر است

پیش عین چشم آمدن مناسب جمع عاشقان است م م قصه پر غصه حال

پیش با یکی از اهل کمال باز نمود گفت ندانی که هر که متعلق و متعشق بشود

صد صورت متعشق به پیش آید س اللفظ بر اذهان اهل نظر و ادراک مخفی

و پوشیده نیست که کلمهٔ متعشق را صورت متعش که لفظ متعش به پیش

صد که از آن قاف مستتر مراد است آمدن واجب است م و متجم و هر که

شاهد را دل دهد ده دل از دنباله آتش مشاهده نماید س اللفظ هر که

کلمهٔ شاهد را دل دهد یعنی قلب کرداند لفظ ده آتش حاصل آید که

موافق و مطابق خواهد بود این لفظ محصول بانکه ده زد بناله یعنی از عقب

لفظ آتش باشد م قطعه بر سر جمیل است کمند ز جیم زلف ؛ زان میل خلق

در عقب او مجدد است ؛ مشتاق را که صد هوس است از پی یکی ؛ از مشت در

رو نه پیچد اگر یک اگر صد است س اللفظ زلف جمیل را که جیم است میل

عقب است و لفظ مشتاق را یکی که الف است صد که قاف است از پی است

و این یک و صد از لفظ مست رو نه پیچیده است م کثرت مباشرت ببدی

احوال منتهی و لفظ مباشرت مباشر این معنی است که عاقبتش شرت است

و دوام وطی بنور دیدن نشاط متمادی شوند و لفظ وطی بر دعوی

منطویست که آخرش وطی است س که بمعنی نور دیدن است م بیت نفی ریا بست

از بنود در مباشرت ؛ لفظ مباشرت زجه گوید مباش رت م کرت در لغت

مهتر رئیس قوم را گویند م نکته الف جماع علم الت تناسل و عین علامت

سر چشمهٔ توالد است هر که این الف و عین از جماع دور دارد جم یعنی

پادشاه وقت خود باشد م قطعه میان لفظ جماع است جمع آیات

بعج نالهٔ دل هر که آب لحیت رسید س عج ؛ آواز برداشتن را گویند م نظم

جماع را عربان گفته انداز یعنی ؛ بوی هر آنکه بپیوست بیخ خویش برید

جم پری پیمانه است و عاج سریع السیر را گویند ش در کشف گفته است که

عج بالفتح شتاب رفتن و عج بضم والتشدید مار و سیخ اندیشه گفتن

و عوج تیر کج رفتار م اشارت نشست بر آنکه جماع که اولش پری پیمانه قوت

وصحبت ایشان چون بازکردانی نشان نکوسار سیر او آن زندکانی و سرعت سیر
عمرو جوانی باشد و بض نازک پوست و عاصف قاطع باشد پس در کشف
آورده که بض بالفتح والتشدید شخص تنک پوست و فربه و نازک اندام
نیز آورده که عضب بفتحتین شمشیر سخت برنده و زبان تیز والعضب
بالسکون بریدن و دشنام دادن هم دلیل قاطع است که چون مصاع را اعاده کنی
پوست نازک خوردا بعضب و سیلاب آب تیغ شهوت عاضت کردد
قطعه صورت نیک ار به نیک آمد بجشم لیک کین قلب از و حاصل بود
وضع بضع از جمعیت بضع آمده است لیک از عدو عضب دل بود
پس بضع بالفتح کوشت پاره نام نخته کو طره به بینی و الی اللام لوطی یعنی
شهوت وطره در عقب دارد اکر این عمل منصرف و منعلت شود
طول و فضل از حق بیش او آید پس اللفظ لفظ لوطی چون منقلب شود
ده بود وطول از پیه او و ز این که وضع الف الت در وزن نی است
اکر ازین شغل بازکرد ده ناز و نعمت از عقب بروی آید قطعه
مزن لوای لواطت بروی صد طهارت که نیکری ز نکوسار نشان
نقطه و ل پس اللفظ از نکوساری لوطت نقطه ول حاصل آید کرد از
عمر ایست م الف بدامن زن نیز در زمر نرسانی که مانند دل نیز و ز کار
تجمل پس اللفظ المعنی اکر ارتکاب عمل نا تکنی و بچار از خواهش نفس

دلت تیز فهم و پاکیزه مانند اللفظ الف چون مقارن زن شود و دل تنجار
الف قرین کرد و زنا بود هم اجزای زن دلیل است برانکه از وی حصن و
نفس حر باید کرد زیرا که زن حصن را کویند پس در کشف آورده که حصن بالضم
در پرده شدن و پرهیزکاری زن هم زوجیت انکیت که باوی حیلت قلب
و تخفیف دعاوی شهوت جایز است پس المعنی زوجیت همان است
حیلت تسکین قلب و باعث تخفیف خواهشهای شهوت سازی جایز است
و الا لا ازانکه چون زوجه را دل دهی بخور و تخفیف از وی حاصل آید
بخور در لغت سبک کردانیدن است هم رباعی بازکردان نقطهٔ ها را
از زنا با تفطن کردت پست آشنام نظور ا بازکردانیدن بتفطن
دل بود یعنی زیرکی و دانای هم و دلیل باید انزال را بازکرد ان
تا به بینی لا ز نا بجاهیت یکی از عرّاب را که طراوت عز و جاه بهیت
از رویش بتابعت صیانت آب پشت ظاهر بود پس غراب جمع غارب
یعنی مرد مجرد و جاهت روی شناس اللفظ لفظ عراب را عرّ روی
شناسی متابعت و پی روی آب واقع است هم کفتند بدین صورت که
از میان نسوان کناره کرفته اند از جولیت تو چون صورت بند دم
اللفظ چون واو از میان صورت برارند نشان خواهد ماندم زیر
صفت که از زبان شهوت رشته و آب اصلاب را بازو کشته

نقطه ۱۳

فرق میان تو و زن چگونه توان کرد گفت ندانید که مرد مرا مرد توان گفت که
پاک دامن بود بس مردم را چون هم دامن پاک شود آن زمان مرد شود هرکه بلکه
از زنا کناره بگیرد و کنار جوید بود پس چون زا از روی زنا بگیرد و الف کنار
زنا جوید البته زن خواهد بود قطعه چون الف هرکو مجرد شد ز باه
به بود از جمع شهوت راندگان هست شهوت بر دل تو شه از ان
اللفظ الف چون از لفظ باه مجرد شود به ماند و بهٔ برقلب تو که لفظ و ست
میتواند سنده شهوت خواهد بود دم الباب الثامن فی الفواید
المسفره و فیه فصول فصل فی اسنان العمر نکته دهان طفل
گویا غنچه الیست در شبنم نشر لطف پرورده شده گو این حرده را دریاب که
فاء طفل در میان طل واقع شده و بدن کودک گوئی است از نشاط و باز ی
پای کوب گو بنگر که دک گفتن است در پایش ظاهر است بس اللفظ از دهان
طفل باشتراک ے خواسته و از شبنم ترادف طل اراده نموده بس پوشیده نیست
که دهان طفل که فی است در طل واقع شده است و نشر لطف را ابر نظم
بنگر دلالتی است صریح و بدن کودک گوی است بهرک مشغول رباعی
ایام صبا که موسم عیش و صفا است در سرعت طیب و نازکی شکل صبا ست
گو نار که چشم نهیم بر قدمش خود لفظ صبا ز صاد چشم بر پا ست
بس المعنی شک نیست که ایام صبا بیا صبا تشبیه کرده است باعتبار اشتراک

هر دو و درین سه صفت فاضل شریف شکل صبا را اشتباه کرده بشکل ضیا
و از و آفتاب خواسته گفته است که ایام صیام را تشبیه با آفتاب کرده
درین سه وصف تم کلامه با آنکه از آفتاب روشن تر است که در آفتاب
و را سرعت ازین سه صفت چیزی نیست و اگر مصدر بدل شکل لفظ مثل
ایراد می نمود بمعنی انسب می بود م نکته ای درویش صفا و عذوبت
سرچشمهٔ حیات در اول عمر است که ایام طفولیت است چون از آن بگذشت
نشان تلخی مرگ است و در لفظ عمر بنگر که در اولش عین بین که بر صفا و
عذوبت سرچشمه دال است م معدن است و در آخرش مرگ تلخ از مرگ است
مبین رباعی در دل شرفی است طفل را از دولت وانـدر دل شیخ
شاب حرف علت امرد امرش بزال دولت عالیت سلت جو گشید
نکب گشید و انکه آخر لت نکته چون بیخ نهال شادمانی در آب دارد در لفظ
شباب بنگر که اصلش آب است و سر قدم لغزان عمر بروی افسردگی
عیش دارد در ترکیب شیخ تامل کن که زیر قدمش لحد است قطعه جوانرا
جو آمد سر از پی جوان بود آنکه سرمایه پیشش جوئیست سر پیری من که
د ایش ز ضعف بزیر پی پای هرزه رویست نکته شباب را بشب که افروختن
آتش هوا ست در روی هست و آتش زان در شمع عذارش روشن است
و شیخوخت راتش که بر بانی بسوده است در سر هست علامت ان از مکاتر خلد

رویش ظاهر مثنوی شباب ایام خوبی راست اسباب تا زموی چون شب و رخسار

چون آب چو شمع کل در آتش آب اندوخت تر شب بر آب از آن روان آتش

افروخت س مذکور شد در سابق که آتش افروختن شب است م زبستی

آتشی دارند اطفال که اطفا کرد باید تا سی سال اطفاء و نشاندن آتش

مشتعل است یعنی تا سی سال حرارت و آثار طفولیت باقی است اللفظ

ظاهر است که اطفاء مقارن سی که لام است در اطفال حاصل است م جوانرا

بعد از آن باید نصبداه جو او سوز حسرت تا به پنجاه س المعنی در کشف آورده است که

جواء بکسر وادی فراخ ظرفی که دیگ در وی نهند و بفتح نوع از ستر اگویند

شاید که این معنی مناسب مقام باشد م جو شیخ از ضرورت سین ماند در

بدل سردی جو یخ گردید پابست س اللفظ ظاهر است که شیخ چون سستی

پابست یخ گردیده دل از وجود دمش در کمان است وجود بیر زیب دل

کمان پشت پیر انداسی گشت بیایین لفظ بیر انداکمان پشت س المعنی

تواند بود که عبارت کمان پشت بی اضافه و بسکون نون کمان خوانده از و

فلک کوژ پشت اراده شود یا تواند بود که باضافه و بکسر نون قرائت

کرده از کمان کمان تقدیر خواسته شود یعنی کمان بعد بر که در پشت است

اعتبار که تحقق و تقرر او پیش از وجود این آدم است گویا که در عقب او

طیار و مهیاست برین دو تقدیر لفظ سی گشت بضم کاف و در فعلی است که

شب افروختن کنایت است ... شب فروز

کمان پشت علی کلی السعدی فاعل او است بعضی فضلا بفتح کاف عجمی خوانده اند

در صحت معنی او نظر است پشت پیر آن بجهت انحناء در عرف بکمان تشبیه

یافته است و نیز از آن جهت که در پشت کمان حلقه پی پیچیده شده است در

لفظ پیری بالفظ پیران پا و یا که مفید لفظ پشت است واقع است پس در لفظ

پیری یا لفظ پیران دلالتی بر کمان پشتی ایشان است تأمل م کمان در

پیری را زمایین س در بعضی نسخ کمان پشت پیری را زیان بین واقع شده

به پیشش صورت تیر از عصا بین م س اللفظ صورت تیر را با لفظ پیر

تناسب موهمه است تأمل م بدین تیر و کمان چرخ کشیده بسی خاکی که در

خاک او فکنده س یعنی مادام البقاء این تیر و کمان بسیار از پیر و جوانرا

در زیر این خاکدان افکنده است تأمل م س اخرای طفل طلیست به تنعم گرفته

و صورت جوانی او از غفلت خوابیست آشفته س اللفظ مرادف تنعم

فی است ازین باشتراک فای اراده رفته که لطف خو گرفته است تأمل

و شک نیست که صورت جوانی خوابیست که و آشفته که تواند که باعتبار

تعطش باشد که تأکید تصحیف افتد م و اثنای کهولت هیولیست در تنگ دل

نهفته و هیات پیری تیر سیت از شست رفته مثنوی طفل زیبای صفا دال

طفل قطره از فیض سحاب ازل س در کشف گفته طفل بفتحتین باران

تم کلامه فاضل شریف گفته یعنی طفل را طفل قطره سحاب ازل دان

م کلامه تا مل فیه م ازسبب وازآن شود درشباب ئا مشرب او تیره و عذابش عذاب ئا

س المعنی یعنی از تصور آنچه در ایام شباب داشت حالش چنین است که گفت

م کهل شود حبّه‌های هوسش ئا بسته درو آن گلهای بلاکش ئا مشرب سخ

از اثر شیشٔ یخ شده از افسرده سکه مرگ بین نکته ای درویش

آفتاب عمر مردم از یسال یکم تا ده هم در حساب از الف تا یا باشد ای

یعنی ماهی است که هر سال نورش روز افزون است و دل او با یعنی کمالیت یکه

بسهام ستهام مشتری سعادت مقرون است و از یا تا کاف س یعنی از ده سال

تا به بیست سال م یکتا و یگانه ایست در قوت و بلاغت و قلب او که

یعنی پادشاهی است و بر سریر فراغت و از کاف با لام س یعنی از بیست

سالی تا سی سالی م گلی است در چمن نشو نما که از دل او خز کک یعنی ضرب شوکت

خار و تیزی جفا نیابد و از لام تا میم چون علم بر سر نفع دیگران بلم یعنی مس

مصالح دینوی مشغول است اما دلش از ملل شهوت ثل یعنی ملول است

و از میم تا نون اگرچه کوه رمز و ما بست اما در دلش نم از زند کافی

بجاست و از نون تا سین نس یعنی خشکی برگ و بار عمرش در چنین

مبین است و دلش میگوید سر تو همین است مثنوی طفل از اندیشهای

مختلف ئا پاک آید یسال او چون الف ئا مرغ طبعش چون بسال ده رسید ئا

آشیان در عیش همچون یا نهد ئا بیست ساله دارد از دعوی ولاف لا

امتناع سرکشی مانند کاف ئا یسال سی پوشد زره مانند لام ئا لام بمعنی زره استعمال

یافته است ئا از صدال و جبل در کسب مرام ئا همچو میمش از ملامت در جبل تا بسکه تنشد

در معیشت تنگدل ئا چون ببنجه در رسد مانند نون ئا زیر شست غم رسد از روز نو ع

چون زشست افتاد در دام خطر ئا همچو شینش رخنه شد از غم جگر ئا ور رسد از بهفتاد ع

چشمش بهره بین ئا علم مردن بشد بر و عین الیقین ئا بعد هفتاد بهشتادی رسید

صد اقلیم فنا را فاش دید ئا ور نود گر چشم او بیند کشاد ئا تنگ بینی عالمش

چون چشم صاد ئا گرد از صد در بدن سیمرغ جان ئا قاف قرب اول منازل ناح جهان م

در لغت صد منع باشد ای پسر ئا یعنی از صد عمر را نبود گذر ئا بر صد از عمر آنکه

یک نقطه فزود ئا صد عمرش از هلاکت رو نمود نکته ای درویش مغرور طول

عمر بشنو که تا چشم کشای عمر گذشته است در لفظ عمر بنگر که ترکیب او از چشم

کشاده و لفظ مر است که دلیل گذشتن است حکایت پیر مُسن را که چون لفظ

مُسن زیر دهانش سه دندان برهنه چون سین پیدا بود س اللفظ معصر

لفظ سه دندانه سین لفظ مسن است م و بنای قامتش چون نون از نجا

س یعنی از جهت خم بودن قامت م پرسیدن که سرای پای طول عمرت چند است

گفت سی و نه سال س زیرا که سراپای طول طا و لام است م گفتند با قامت

چون دال نار است از دروغ میل روغت چراست س روغ در لغت مکر و

فریب دادن و حیلت کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن م گفت نداشتید که معم

عمر بهانرا داند که زیر حبل گذراند س اللفظ بلی لفظ معمّر عمر در زیر میم است

م بیت از خرافات شد خرد خر طبع و آفت دیده اجل از آن فرخ آن کو

جون خرف گردید و بگذشت از جهان س المعنی از جهت بسیار پیر شدن

عقل کم می‌شود و جان آفت می‌کشد خوش آنکه اعتبار بر خود راه نداد و خود را

جون سفال ریزه دانسته از جهان رفت در کشف آورده خرف بفتح یکم

و کسر دوم پیر فرتوت یعنی پیری که عقلش فاسد شده باشد خرف بفتحتین

میوه جیدن و خرف بفتحتین خرمهره و سبو و سفال تم کلمه اللفظ بودن شده

نیست که لفظ خرافات را خرافات لازم است و گردیدن مانند لفظ خرف را که

خرف است فرخ شدن متحتم نه آنکه خرافات سخن گفتن باطل باشد که این فصل را

نامناسب است م فصل فی الحیوة والممات والدنیی والعقبی

ای درویش اگر چه حیات را صورت حیوة یعنی عطا است در سر و پایش

نظر کن که بر حیث یعنی توسن سریع السیر کو است س حیث را در لغت بمعنی

سرعت دیده شد تأمل م اگر چه موت صورت موت دارد که ادانه یعنی

دین دادن م و اغشتگی حیرت و بلاست در اطرافش بنگر که مت یعنی

نزع از جاه دنیاست قطعه زندگی زندیست کی او را زبی زنده کی پیدا

باشد حال او قطعه زند بمعنی بند دست است که محل داغ است نه آنکه بمعنی

کتاب زند است که مصنف زردهشت حکیم است صنایع ایراد معانی مشترک

لغات بالطفیل جایز است در شروح نه برسیدن حصر و اصالة نزد علم

مجهولیت م مرده را تلخی یک آید پیش روی لیک ده شادیست در دنبال او

نکته از اول معیشت اگر چه کلمه مصاحبت و اجتماع مسن است س یعنی لفظ

مع م آخرش بنگر با نشت و تفرقه قرین است و اگر چه سراپای اجل اُل

یعنی حربه زدن است بنظر قلب دروی بنگر که لجاء دل از آفت زمن است

س المعنی پناه دل از آفات زمانهاست جنانکه میگوییم بیت هر که

در دنیا جلیل است از عمل پیش حق بعد از اجل باشد اجل س یعنی بزرگتر م

م و انکه او بر ظلم ظلمت بود میرم در لحد کرده جراغش زود میر س اللفظ

از محسنات لفظ درین دو بیت عمر جناس تام که در دو لفظ اجل و میر است

تأمل م نکته ای درویش ولادت رسول موت است س یعنی خبر آرند

از موت است م دریاب که مولد اولش موت بیحد است س یعنی موم

آخرش حدود لحد یعنی لحد شابه المنی بموتنا من عدّه ان المنی بمنیه

لاحد له س المعنی گشته آرزو بر فن ما کسی را که عمر ستم دید این مردن ما را آرزو

خود بدرستی که آرزو مرگی است که نیست حد و نهایت مرو را اللفظ

پوشیده نیست که منی منیه لاحد له اینست م نکته دینی دنی که بر زبر دارد

حمیت که در دی او علت بر علت است س اللفظ یعنی لفظ دنی بر صدر

کلمه دینی مرادف حمی است که در دی و لای او که یاء حرف علت است

برحرف علت دیگر که یا منتهی کلمهٔ دینی است واقع است م وسرا پای عقبی اگرچه
عی و ازده کیست اما بواسطهٔ قاف وبی سر بلندی درمیان دارد س المعنی
عی بالفتح رنگ پیچ پیچ ینده و بیخ در ماندن و بیکاری مضطر شدن و قبه
بضم قاف وتشدید با جمع قبه و قبه بعربی گنبذ را گویند س اللفظ
ظاهر است که سر و پای عقبی عزا است ومیانش قبه م نکته اگرچه عین حیات نیست
مطلع عاجل س یعنی نشاء اول که دنیا است م زعین او بکسل دیده
کش اجل ز قفا است بصورت از الف اجل است تیغ فراق و ولی
زتفرقه او جلای جان پیدا است س اللفظ مقرر است که لفظ عاجل را اجل
از قفا است و تفرقهٔ اجزای اجل جلا است م نکته ای درویش شادی دنیا
چیزیست که درد ولش درمیان است س یعنی شادی شیئی است مغلوب
که آه است درمیان دارد م و غم آخرت را هزار من بگران برگران است
س المعنی بیان صحت این فقره بران است که گاهی که از حرفی عدد اراده کرده اند
آنرا بر صدر معدودش افزوده از مجموع مرکب عدد و معدود میخواهند
چنانکه حساب گفته هشت باب میخواهند و کمی خوانده بیت من م
بس اینچنین غم گفته از عین عدد هزار خواسته از میم او من بگران
برگران لفظ غم افتاده خواسته است و مراد از من موجب منت مراد است
م بابر سر دنیی نه که باد هوا است دیست درد از عقبی زن که نتیجه آتش

دیده ار ضد است س اللفظ ظاهر است که بار اگر بر دال دینی نهند با بدست آید
و دیست را که ید است درد روزن دراز نند دیدار میسر شود س باعتبار لفظ در فقره
اولی این نکته بحث است زیرا که تحصیل باد بمعنی هوا موجب امر بنهادن
پا بر سر دنیا نمیشود بلکه حصول این صفت در دنیا پیش از نهادن پا بر سر او
موجب این امر است مگر آنکه گوییم مراد همان ملاحظهٔ معنویه است و این
مناسبه لفظیه از مناسبات موهومه است نه مقصوده چنانچه اکثر مناسبات
موردهٔ مصنف ازین قبیل است م قطعه میوه بکام دولت خام کند مهر جهان
لفظ دنیا بنگر در دل وی آمده خام س اللفظ در کشف گفته نی بالکسر خام
یعنی نا پخته و این در اصل نیا بوده است مهموز اللام هم کلامه و پوشیده
نیست که در لفظ دنیا این خام محاط دال بمعنی درد است یعنی خامیست
در عین درد و محنت م آخرت اولش از ناله و آخرت زمرگ
آخرت رد کند از فضل حق و نعمت عام س رت مهر و ریش قوم را گویند م
نکته هر که بدل سمار آخرت را اعتقاد کند سکینهٔ دل بیند س یعنی را مشکل
دل ماند م و آنکه حساب قیامت را راست داند از همه زبانها ثنای
کامل شنود دریاب که شمار رامش دل است و از حساب قیامت
ثنا حاصل س زیرا که قیامت و ثنا هر یک پانصد و پنجاه و یک است
رباعی از حق به بدن آمدن جان حق است و امروز بر و زحشر ایمان حق است

حق ساخت ز بهر خلق میزان حساب ** دریاب که در حساب میزان حق است

ش اللفظ پوشیده نیست که میزان با خلق در حساب برابر است که هر کدام
صد و هشت است م نکته ای درویش اصل شجره دار فنا نیست از برگ و
بار راحت مصون و فنن او فن است و فنون ش اللفظ چون لفظ دار فنا را
الف اصل و بیخ او باشد پس فنن و شاخهای او لفظ فن خواهد بود م و
دار نیست از عذاب مذلت و هون چون بار بر شاخ عارض هر باشد پس باید که
بار این شجره دار باشد که از عذاب مذلت شکست بنیاد است و اگر هون مشتق از وهن
بمعنی پستی باشد م و لدار الآخرة خیر للذین یتقون ش یعنی هر آینه دار
آخرت بهتر است مر پرهیزکاران م قطعه چو مطلع ملا باقیست ملاقی
مغز فلز دنیا ترا میز نمود ش المعنی در کشف گفته که ملا بالفتح مردم بزرگ
قدر شریف تم کلامه اینجا تواند که مراد این باشد که چون از مطلع و مبداء
وجود تا بزرگان باقی مانده است ملاقات نیست مجل کو بختی فانی دنیا
بتو میز نموده است که اگر ملاقی با ایشان میداشتی ترا ازین حال میگذرانیدند
اللفظ لفظ ملا با ملاقی تناسب موهمه است مر لفظ ملاقی را و لفظ مغز
فام بدل یعنی کردد لفظ مغز میز نماید م بعین مهر علوم آنکه دید لوم جهان
بنای خانه خاکیش غیر کینه نبود ش المعنی در کشف گفته که لوم بالفتح ملامت
کردن و بالضم بخیل و ناکس تم کلامه اللفظ هر که معین مهر لوم را ببینند

صاحب علوم خواهد بود خانه را خامید دل یکی او کردد کینه خواهد بود
م نکته ای درویش هر که دار فنا را زیر و زبر کرداند لذت انفراد برداند
و هر که در دنیا با اقل کفاف بسازد عاقبت دلش از لقای خدای بنازد
ش اللفظ دار فنای زیر و زبر شده انفراد بود و اقل دل لقام قطعه

ز فن بگذر و چون الف باش یکتا ** که این است در ره علامت فنا را
بپرکار لا گرد قاف وجودت ** خطی کش که از حق بیابی لقا را

م نکته ای درویش از الف ازل تا دال ابد نشان درد دل است و بر جریده دنیا و
آخرت که این درد ظاهر د حاصل ش اللفظ الف و دال [illegible] قلت انت
وجه دین و آخرت دارد درست است م حضور دل خود را از دست مده
که علت غائی از ازل و ابد حروف دل تست ش اللفظ علت غائی
ازل و ابد لام و دال است که حروف دل است چون حروف دل بند
ال جوزا هند شد م مثنوی

نقدی ز دل تو ای مکرم ** بر دامن عالم است آدم
و ز تای تراب گوزن کرد و ** مقصود تو بود مضمون
از دل معاد و میم مبدا ** حاصل دم آدم آمد پیدا
از اول و آخر آدمی وا بگذر ** نفسی دمی بکنه بود

م نکته ای درویش بهشت را پایانش نیست و توقع
چون یا از وی در کشی به بود و جحیم را که در میانش حی یعنی جمعیت باشد
اگر بیرامون او کردی جم یعنی آسایش بینی قطعه بهشتی که در آخرش نیست بود

بت راه باشد سراپای او م چشم که در گردش آسایش است گشت

منهج دل زاجزای او حکایت صاحب دلی را پرسیدند که نظیر بهشت نقیر

از عالم کبیر در عالم صغیر که انسان است چیست گفت دل کامل درویشان است

از بهشت نشان است س زیرا که دل جنان است و بهشت جنان م بلکه

ایوان بهشت گوشهٔ از قلب ایشان است س زیرا که ایوان بهشت جیم است

باعتبار آنکه جنت مرادف اوست و گوشهٔ جنان نیز چنین است م در بیان

چون جیم در جنان را بکلید هدایت فتح کنی جنان شود که دل است

و چون جیم گوشهٔ جنان را بگوشمال ریاضت کسره دهی جنان شود که بهشتهای

با فضایل است قطعه دل عارف جگری ریشان ابیت ارفع از جنت

گشاده تر ابیت لا جرم شرفهٔ جنان زیر است وز سرف گوشهٔ جنان زیر است

س اللفظ قلب عارف ارفع است و شرفهٔ جنانکه جیم است زیر یعنی بسور

م فصل فی النصیحه نکته ای درویش سر تسلیم بزیر قدم نه تا

سلیمت دانند س اللفظ سر تسلیم را که تاست زیر میم نهی سلیمت توان گفت

کردن مناهی بزن تا در سیر منازل ماهی سوی س المعنی یعنی در سیر منازل اسما

طریقت چون ماه سریع السیر گردی اللفظ کردن مناهی را که نیست ترا از سر او

وآن عبارت از نون است چون از مناهی بر گیرد ماهی شود م تاج کبر از سر بنه

تا چو احسان آلهی یابی دیده از اعمال خود بر دار س یعنی اعمال جزو معدوم

الکام م تا بآن مال نامتناهی رسی چشم رعایت از کشتی بدار س یعنی طالب رعایت خلق مکن

مباش م تا رایت بلند یابی دندان مسالت از غیر برکن تا مالت از غیب برسد روی فاجر

مبین تا اجر یابی دهان در جام خلق مگشای تا جام حق باشی سینه ملک بتیغ

وقت شکاف تا مالک شوی س اللفظ چون سینه و درون ملک را بتیغ که

الف است بشکافد مالک خواهد شد م دل از مصالح دنیوی بردار تا مصلح باشی

پهلو هم از جهال تهی کن تا با جل عقل هم پهلو شوی س اللفظ پهلوی هم که هاست

واز و یای اسم اراده رفته از جهال بیرون آید جل باقی ماند که بمعنی بزرگی و کمال

م پشت از خلق باز گیر تا خلّ و حبیب حق گردی قدم ریاضت بردار تا ریاض

رضوان رسی کمند ترک تازی را پای رکن تا کمر س یعنی دلاور م میدان فراست

گردی پا و سر ما و من درهم شکن تا همام سپاه همت شوی گوشهٔ غلت مگذار

تا زلت نه بینی جامهٔ مفاخرت بیرون کن تا خلعت فاخر تصوف یابی

جیب تمرّد پاره ساز تا مرد گردی سر تواضع بر قدم همگنان دار که تقدم البته

تاج ترک بر سر صدر ریاست نه که تصدّر را این نشان است نکته ای درویش

دستار لام الف لاف از سر بنید از که علامت شرف یابی شیرازه

الف و دال از اطراف صفحهٔ اعتقاد مستقیم بگشای که در جریدهٔ عتقا مثبت گردی س

اللفظ چون لام الف از سر لاف بردارند فاء مشمّ باقی ماند که رقم شرف

السمع و چون الف و دال از لفظ اعتقاد برگیرند باقی مانده عتقا گردد م

م پای کرداغ توپس نفس را بعین اربعین عبادت مشغل دار تا چشم برکرا
یعنی خواب غفلت بسته باشی وحماق حسم جهاد برمژه یعنی قوت نفس بشکنی
دل زنی که حمره س یعنی انکشت آتش دارم شوق افروخته کرده س اللفظ
جسم حماق مانند سر بر لفظ مژه زنند جمره خواهد بود م حماق میم والف ماومن
از کردن حماقت بنه تا حقیقت قوت ونصرت بخشد س اللفظ میم والف
حماق وابله مانند را از کردن حماقت که عبارت از زیر سر اوست بیفکنند
بکلمه حقیقت مناسب آید م باستره صاد صلح سر حقابتراش که صفای قلبندر
از روی پاکی یابی س اللفظ بصاد صلح استره مانند چون سر حقارا که جیم است
تراشند شود صاد بجیم مبدل خواهد شد وصفا روی خواهد داد بملاء لفظ
آنکه چون باستره سر تراشند آنچه زیر استره است خواهد رفت وستره خواهد
باقی ماند م وبجو کان لام حال کوی میم مدور سموات را برباى تا سلوات
میدان توحید بینی س کفته شده است که سلوات بمعنی بیغم است م
موزه طای طلب از پای اختلاط ناکسان بیرون کن اکر اختلای روضه
جنان از خسان مجوی س اللفظ چون تای موزه مانند از پای اختلاط
بیرون شود اختلای بمعنی خالی کشتن باقی ماند بنای عین قم الثعبان
اشفاع دبنوی از پای در افکن اکر اشفار خرابی بقاع دین مبطلی
کره های همت از سر همیان هیبت بکشای تا امت میان خلق ظاهر شود

س اللفظ سک بیت که کشادن کره سر همیان را الفظ میان بسیار مناسبت
نهال دندان سین فتح بابنور لا برکن تا فلاح بحم حسن عمل حاصل کنی
نکته ای درویش دامن دواج تجرید بدست آر تا جید باشی سر از بستر
غفلت بردار تا بت شهوت بر زمین بماند س اللفظ لفظ سر را از بستر برکیری
بت باقی ماند مغز از سر مخالفت بیرون آر تا سر الفت ترا ببر وری رساند
س اللفظ مغز که مخ است از سر مخالفت برداشتن الف املایم است
م روی دل از وزی خلق بکردان تا روی ورای آن بر تو تجلی کند س
المعنی وری در لغت کرفتن آتشست از آتش اینجا مراد کرم اختلاط
اقران است م دم از قدم صدق دور مدار تا دعوی قدم داری تورا ست
آید پشت م طامع بشکن تا معیار آینه صفا معاینه بینی س اللفظ
کفته شده است که لفظ معیار بحلسل تا فه بلفظ مع و ار یعنی لفظ مع
ار اسه شدن کلمه معاینه را مناسبست لیکن درین انظر است زیرا که املاء
آینه معاینه است که بر وپاست ومعاینه سک یا تامل م لت از عین
لعت بپرداز وآب چشمه شریعت ترساز تا لباب طریقت دریابی
س اللفظ لب را از عین لعب جدا سازی وبآب ترسازی لباب بدست آید
یا از میان بیرون منه تا اسیر محن نکردی دست از لعط سید باز مکیر تا بنشینی
طریق نه بینی استین کس که پسه کم است م بر سر اب لعف دینا س که بحسب لفظ

دال اسمیست م اسا نکه کمال این است س با بر سبیل تبدیل کم بر دال مسمی دال اسمی نیز کو م
اگر مسکن بکش که مکنت و ثبات نهال اسال این است بیتر خلاف ببیندار و خلف
خلیفه بحق باشی کمان حنق را س که بمعنی خشم است م قربان ساز که لایق قربان
حق شوی س قربان ساختن کمان که نون است کنایه است از گرفتن نون
از کلمه حنق با باقی مانده حق شود م دندان تو پس نفس برکن تا دامن کیر تو
نکرد یعنی تو لاَ بحق کن س اللفظ دندان توسن گفته بترادف سین
و نون او خواسته است که اگر ان دندان را از لفظ توسن نکیری دامن کیر لفظ تو
خواهد بود علی الدوام م پشت تو همه ابکش تا همه زیر دست تو شوند
یعنی تو کل بخدای کن س اللفظ شک نیست که پشت تو همه الف است
چون بشکنی لفظ تو همه حاصل آید که همه زیر لفظ تو محصول است م حلقه
از سر متابعت در گوش نفس کن تا منقبض عزیز کردی مدد از روی مهر بر جبین
روح نه تا مروّج شوی الله از سین سکینت بر نای کینت نه ما ماه سنائی
سبحانی شود س المعنی سکینت ارام و آسایش و مسکن گرفتن و کینت کیننده دا
ونای کلو اللفظ چون الله سین بر نای نهی سنای بمعنی روشنائی بینی
م پرده از دال درایت بر روی ریا نه تا رایت دریای عرفان شود
س المعنی وصه درایت و ادراک که داری در اعمال ریا منمای از حضرت
خداوندی شود اللفظ چون دال بر روی ریا آید دریا شود نکته ای درویش

دزاری در اشک را در یا ساز که از بای یاری کوهر باری آب رو بینی المعنی
تواند که معنی چنین باشد که ذره های در اشک را دریا ساز که از دامن یاری
کوهر باری باب روی باشی و بعضی از شارحان در اری در اشک خوانده
تصرف لفظی کرده گفته اند که در لفظ دراری منعلق ساشده که یاری تحصول
سوسه که بر بار بر کی صحرا را کو بدست تحلیل یافتن کلمه دریا بلفظ درو
باصره تا مل م عین عناصر را بنور روحانی بینا کردان که بیننده عصر کردی
س اللفظ چون عناصر بینا شود عصر دیده خواهد شد م بینش جنان را آبدار کن که
در دانش عرفان رسی س المعنی یعنی بینای دل را حاصل ساز م اللفظ
لفظ پیدا منحل شده بدو جز بلفظ پی و لفظ دا یعنی صورت پی را که
در بینش است مبدل بدال کن تا دانش پیدا کنی م ناز از راز زایل کن که
نایل فضایل جاودان یابی س اللفظ لفظ از زیل تحلیل یافته بزا و بلفظ ایل
بس چون زا را که زیل کنی نایل شوی م مخازن خلق مخفی کن که در ازی عمر آشکار شود
س المعنی یعنی مساوی فخری و رسوای خلق را پنهان دار اللفظ لفظ مخفی
منحل شده بدو جز یعنی لفظ مخ زا از مخازن فی بمعنی در بساز تا لفظ دراز
تحقق پذیرد م بنای قوی شهوی را ویران کن که باجوار کعبه حقیقی قران بینی
س اللفظ کلمه ویران تحلیل یافته بلفظ وی و لفظ ران یعنی واو و یای
کلمه قوی را ران کن تا قران بینی م الله دینوی را بنیاد مکن تا از آیه عمارت اخروی

بالشی نسخ

بالشی نسخه

نشان یابی س اللفظ کلمه بنا د منحل برو جز شده یعنی آینه را که جمع بنایت
بن یاد مکن تا آیه را نشان یابی م مجاز عقل را مجنون عشق کن تا در بارد نعیم
حقیقت رسی س اللفظ مجاز را چون مج نون شود باز گردد م ترساننده
و بیم را رسوای بلا ساز تا تواننده دعوی مجیب شود س اللفظ ترساننده را رشش
واساز ند تواننده شود بنای مجا بار را بالنفس محکم کن تا آبا نماید س اللفظ
کلمه مجا بار را چون مج کم شود آبا گردد م عین خود را بخود بینی خرم مکن تا رمد
نه بیند س المعنی چشم خود را بخود بینی خوش مدار تا روزکار بدر دگرفتار
نسازد س اللفظ کلمه خود را خا مضموم مبدل برخم کرده درمد حاصل آید
و باید دانست که در محسنات بدیعه تشدید را اعتبار نکرده اند م مخیم عشاق فرا
خانه ساز که این مقام ملایم بزرگان است س اللفظ کلمه مخیم را خوا بشکل
مبدل به کرده که مرادف اولا بیت ملایم شود م از کوی جاه جوی گوشه گیر
منصب شهی آنست که س اللفظ کلمه کوی را چون گو مبدل باللفظ شه شود شهی بخصوص
انجامد م مثنوی فقر جوی و کوه غم بر دل گمار
لبس فر شهی از هر کنار س اللفظ فقر کوه قافی است فراز م کنار
ترک خوبی در تنگ بحر فنا ∴ همچو ری کن نقطه هستی رها
توبه خواهی تو بهر کن در خصال ∴ صورت توبه تو به دان در مثال
صبر جوی چشم بر احسان رب ∴ روی ساز و آرزو در بر طلب

ور توکل بایدت تو کل جمال ∴ با حق افکن چون ازین صورت کمال
صدق جوی صد که در تفصیل بود ∴ همچو قاف آورد ز اجمال وجود
خوف خواهی از جلال ذوالجلال ∴ خو طلب با فا فرقت در وصال
ور رجا داری امید اندر بلا ∴ اجر دل دان فیض دیدار خدا
شوق خواهی شق کن از غم سینه را ∴ زهن بین زو بایت وحدت دلکشا
عشق جوی جا سحی آسا بیقرار ∴ در طلب بر شق النفس چشمه دار
عقل خواهی چشم نه بر امر قل ∴ تا برد فیض از ضمیرت عقل کل
علم جوی نفی کن علمت یقین ∴ عین بین بر حرف نفی از علم دین
وقت تقوی در دل نه گر آن ∴ جوی تا وقت تو گردد خوش از آن
حال جوی چون الف بگذر ز خم ∴ تا شوی در حل مشکلها علم
بسط خواهی چون بت از بحر خطر ∴ مهر سلوت در دل آور در گذر
فیض جوی محو ساز از ضیق دل ∴ نقطه لوح وجود و آب و گل
قرب جوی همچو عنقا در طلب ∴ در لبس قاف قناعت جوی رب
جذبه خواهی درد در درد و بلا ∴ ذب همت جو چو یوسف از خطا
وارث دیا ند ز حضرت بر دوام ∴ چون الف در ورد شبها چو قیام
شکر خواهی صافی کاس ادب ∴ در سر آور تا ز حق یابی طرب
صحو خواهی صحبت از بت دور دار ∴ تا ز وجه وی شود ظرفیت یار

کشف جوی [illegible] شهوت را عیان ** در کف او رتا شوی اهل عیان

[illegible] وحدت رو نمود ** محو کن واو دوی را از وجود

[illegible] عاشق شد ز دو بست ** دیده کو دو بهم بیند عدو ست

فصل فی خاتمة الکتاب نکته

بنده فتاحی اگرچه در افتتاح این نسخه فت و تفرقه بسیار کشید اما
بوسطه [illegible] است [illegible] تا مش زنده ماند س اللفظ کلمهٔ
فتاحی را لفظ فت [illegible] الف [illegible] ره م قطعه نقش بتان معنی
پیداست از بیانم ** هر بیت من که گنج است در میان دوده در دودهٔ قلم
ماند چون شمع زنده نام ** بنگر که هست لحی زنده میان دوده نکته سواد اینها خفیه است
شبستان شب است عنبر فشان که در سایهٔ او مخدرات معانی ستان
اللفظ چون در سایهٔ شب لفظ پستان آسایش یابد شبستان خواهد شد
م بیت شبستانی چنان زیباست نزد هر سخن دانی ** که تاریخ تمام او شده
زیبا شبستانی ** پوشیده نیست که لفظ زیبا شبستانی هشتصد و چهل و
سه است تا این وقت نشود سواد که هزار و شش است دو بیست و
سی و هفت گذشته بوده است م نکته ای درویش بادی و سابق
در اختراع و اجتماع این نکات و دقایق جرات این اقل خلایق است
هر که فصل متقدم بیان بادی و سابق این شبستان الخ چشم خیانت

در امانت عادی و سارق باشد س اللفظ کلمهٔ بادی اگر با چشم شود یعنی
یاء متصل او یقین مبدل گردد عادی بود و کلمهٔ سابق بلغز مار اسود همین
طریقه سارق گردد م [illegible] فصل بود و دستار سبق بر سر صد کس بندد
بر سر این عاشق است از قصب فصل صد س المعنی دستار سبقت بر سر چندین
فضل اگرچه کس نهاده است این عاشق را صد قصب فضل بر سر است اللفظ
لفظ صب را که عاشق است در کلمهٔ قصب صد که قاف است بر سر است
م هر که برد این قصب و رکند ش صد هزار کرده بود آن [illegible] غضب
به نزد خود س اللفظ چون قصب را صد که قاف است [illegible] رکنی که غین است
غضب کرده باشی م نکته ای درویش سواد شو شاعر شبستان بین حریم
در میان اوج و بست منزل نساز س اللفظ چون کلمهٔ شان منزل بست سود
شبستان گردد م و در سرچشمهٔ خیال او در دل لای است که مخرج و افسردگی
در رشته هزار و س اللفظ و اخیال لایح است قلم از خیال او در فروغ بر دارد که
از خیل صدیقان رسی قدم از سودای سواد بی فروغ در کش تا سود
صدیقان بینی م [illegible] خواهی که شود سلک کلامت منظم لا بر نظم
بند به رشتهٔ محکم س اللفظ دهان که میم است بر نظم بسته شود منظم گردد
و آنکه گرفت سود علم از عالم انگور سواد نشو برداشت [illegible] قلم را
الف است از سود برداشتن سود خواهد بود مناجات الهی در آن دم که

بعد الخلع و وجب المثل بنفس العقد في المعقود وكان المهر مقدرا شرعا غير مفوض الى العبد
لقوله تعالى فان طلقها فلا تحل له ان تبتغوا باموالكم قد علمنا ما فرضنا عليهم ومنه الامر
وهو قول القائل لغيره على سبيل الاستعلاء افعل ونحوه ويختص مراده بصيغة لازمة
حتى لا يكون الفعل موجبا خلافا لبعض اصحاب الشافعي رحمه الله للمنع عن الوصال وخلع النعال
والموجب الوجوب يستفيد بقوله عليه السلام صلوا كما رأيتموني اصلي لا بالفعل وبسم الفعل به
لانه سببه وموجبه الوجوب لا الندب و والتوقف سواء كان بعد الحظر
او قبله لانتفاء الخيرة عن المامور بالامر بالنص واستعماله في الندب وكذا
والمعقول يدل عليه واذا اريد به الاباحة او الندب فقيل انه حقيقة لانه بعضه وقيل
لا لانه جاز اصله ولا يقتضي التكرار ولا يحتمله سواء كان معلقا بالشرط او مخصوصا بوصف
او لم يكن لكنه يقع على اقل جنسه ويحتمل كله حتى اذا قال لها طلقي نفسك انه يقع
على اقل جنسه وهو الواحدة الا ان ينوي الثلث ولا يعمل نية الثنتين الا ان تكون
المرأة امة لان صيغة الامر مختصرة من طلب الفعل بالمصدر الذي هو فرد والمعنى
التوحيد معتبر في الفاظ الوحدان وذلك بالفردية والجنسية والمثنى بمعزل منهما ومكرر
من العبادات فباسبابها لا بالاوامر وعند الشافعي رحمه الله لما احتمل التكرار يملك
ان طلقها ثنتين اذا نوى التزوج وكذا اسم الفاعل يدل على المصدر ولا يحتمل العدد
حتى لا يراد بانه اسرقه الا بسرقة واحدة وبالفعل الواحد لا يقطع الا يده
اداء وهو تسليم نفس الواجب بالامر وقضاء وهو تسليم مثل
الواجب به ويستعمل احدهما مكان الآخر حتى يجوز الاداء بنية القضاء وبالعكس والقضاء
يجب بما يجب به الاداء عند المحققين خلافا للبعض وفيما اذا نذر ان يعتكف شهر رمضان
فصام ولم يعتكف انما وجب القضاء بصوم مقصود لعود شرطه الى الكمال لا الى
القضاء وجب بسبب آخر والاداء انواع كامل وقاصر وما هو شبيه بالقضاء

سنجات ماند ساحه

شبستان حیات ما بدیا به مطلع صبح ممات رسید و هم حضرت بدیده ما جلوه
اللهو ما شک است که از فاتحه شبستان سرنوشت وازدیباچه
میم است بجز نقش حضرت حاصل نیست که تفسیر شرف سعادت ایمان
بای بیان و سین سیمای سعادت جاودان و از تای تش ... بالف
احسان و از نون نفس نه سامان جاودان دار اللفظ ... ظاهر
ایما شبستان کرده اگرچه شبستان دیوان ما ماند ...
شر ... دور دارستان انگشت از قبول

كالصلاة بجماعة والصلاة منفردا وفعل اللاحق بعد فراغ الإمام حتى لا يتغير فرضه
بنية الإقامة ورد العين المغصوب ورده مشغولا بالجناية وأداء العبد غيره
وتسليمه بعد الشراء حتى يجبر على القبول وينفذ إعتاقه فيه دون إعتاق البائع والقضاء
أنواع أيضا بمثل معقول ومثل غير معقول وما هو في معنى الأداء كالصوم للصلاة
والفدية له وقضاء تكبيرات العيد في الركوع ووجوب الأضحية في الصلاة
للاحتياط كالتصدق بالقيمة بعد فوات أيام التضحية ضمان المغصوب
بالمثل وهو سابق أو بالقيمة وضمان النفس والأطراف بالمال وأداء القيمة فيما إذا
تزوج على عبد بغير عينه حتى يجبر على القبول كما لو أتاها بالمسمى وعلى هذا قال أبو حنيفة
في القطع ثم القتل عمدا للولي أن يفعلهما فلا يضمن المثلي بالقيمة إذا انقطع المثل إلا يوم
الخصومة وقلنا جميعا المنافع لا تضمن بالإتلاف والقصاص لا يضمن بقتل القاتل
وملك النكاح لا يضمن بالشهادة بالطلاق بعد الدخول
فصل ان الأمر حكمه وهو إما أن يكون لعينه وهو إما أن لا يقبل السقوط أو يقبله
أو يكون ملحقا بهذا القسم لكنه مشابه لما حسن لمعنى في غيره كالتصديق والصلاة والزكاة
أو لغيره وهو إما أن لا يتأدى بنفس المأمور به أو يتأدى أو يكون حسنا لحسن
في شرطه بعد ما كان حسنا لعينه أو ملحقا به كالوضوء والجهاد والحدود والقدرة التي
يتمكن بها العبد من أداء ما لزمه وهي نوعان مطلق وهو أدنى ما يتمكن المأمور
من أداء ما لزمه وهو شرط في أداء كل أمر والشرط توهمه لا حقيقته حتى إذا بلغ الصبي
أو أسلم الكافر أو طهرت الحائض في آخر الوقت تلزمه الصلاة لتوهم الامتداد
في الوقت وكامل وهو القدرة الميسرة للأداء ودوام هذه القدرة شرط لدوام
الواجب حتى تبطل الزكاة والعشر والخراج بهلاك المال بخلاف الأول حتى لا يسقط الحج
وصدقة الفطر بهلاك المال وهل تثبت صفة الجواز للمأمور به إذا أتى به

جان دل و طرف ... ان
که ... از ... ما ...

... ان ... مطلوب ان ... کاه
در ... کرده ... اللہ ... داده

... سبحانه ... که
لا اله الا الله ... بیست ... از ... ابجد ... و داده اند
... الف ... حروف ... در ... الا الله ... لا الله ...
کلمه ... بسم ... الله ... بسم الله ...
و بیان یکم ... لا اله الا الله ... بیست ... این ...
در صورت ... لا اله الا الله ... این ...
... ساعات ... مشهود ... اسمای الله ...
... شود ... علامت ... دو ... این ...
... محمد ... حروف این ... کلمه ...
... لسان ... و اوی ... روان ...
... بیست و ... محمد ... در ...
... ساعات ... بیست ... شنیدن ...
... نقطه ... بیست ...

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدایی را که چشمهٔ میم حمدش دریاییست در تحت کمال کرم
دایرهٔ میم نعمتش سفره ایست در نعت تو آل قدم ببیت
عین نعم خیمه الست در نم نعمای او که میم درم حلقه ایست
با در دریایی او نکته کاف شکرش بنده را حاجتی است
در میان شر و اندیشه شرکش راهی با ظلمت در قلب
سنگ ببیت تا عدم با عین صبح طلعت او دم زده
سنگر العاشقین بنای شرک را برهم زده نکته های هوی
هویت لاهوتش در دل لات هو افکنده و جلوه های
جمال و جلال جبروتش از درون جبت رو نموده

قطعه

هر که در تشنگی مزرع آمال فتاد از انعام
کرمش آب عنایت غم دید شستن نقش غم از نعمت
عامش من برد صاد چشم صنم از گریه خوفش نم دید
از عین عقل تا نون نفس در حیات آیت عنایت او است
و از زینت افلاک تا روی تخته خاک سطری از جدول
مملکت اوست چرخ را بر خاک رخ در حسرت تاج
جلالش ماه را بر چهره آب از چشمه های بهانش
ببیند از روی ریاضش باو کاف سر نگون هر که از او
کبر بر حرف خدایی کبریاش عرش را بنیاد بر
آب از آن است که چشم برش عین عطای او ننهاده و کرسی را
سی پایه از آن دست داده که سایه کرم بی پایان
او بر سرش افتاده عرش از الیست از
نورش مجید عیش او زین رو عظیم است زعید داغ

ستوقش داده گرامی انیق   ذات او سرگشته بین در
در انع حق   برق قهرش لامعیت که عالم بهم بر زده
اوست   و حبل متین طاعتش رشته ایست که از دو نشته سر افکنده
اوست   هر کو بر زیر قاف بلا نشد سر قهر گذاره بر ذ
جانب انعام او رست تا نام فرشته ازنه فرش عبادتش بس
چون افق بر سر ما هم سر سماییست   بنای سما از
حروف اسم او رفیع بست   و فضای ارض از ترکیب صادی
او وسیع   الف اسم او بست بر کسیم تیغ
افسون گری بهموم ستم   شرفه اسم او والاییت و ز
شرف آفتاب دولتها بت   الف امد زبان دندان
سین اسم نیز از دهان نمونه بین   چون بود اسم او
ادات بیان   سخنی چو با سیم او نتوان   حنظ
صنعتش اطلس فلک را بس در جیب و دامن گرفته   تا طلق

بی

بی گرانش را پوشیده و فیاض مهرش حجم با آزنت
راز آب از سر امن نموده تا تف تیگران دلش را آلوده
تا یا فیه شوق شوقش را سر امن شوق گرده سعی مهر
جیب دامن ضم شد سراپای خاتم چرخ کهن تا گشته
نگین و زمهرش روشن   فلک دوار را اجازه
مهر انوار او در چرخ در او رده در بارگه چون
فلک را در گردش او رند کلف شود که معنی دلوع ف
شعف بود و کوکب سیار چون بسیر کوکب برقه زر نگار
هدف تیر آثار او رست بنگر که چون نجم زر دگر د انهد
محو شود   کو سی رنت ال کوکب   گردیده بگو بران
درگب تا حبس گردانش چو کان قضای او شد
دامن اختر تر   روی سما تا دید دندانه
سلس سبزه   بر آب عطای او   برده گلگون

شفق از تابی که رنگ او گوهی مهر است یعنی پردهٔ نیلی آن
بر قلهٔ قاف کشیده و اطلس سبزهٔ فلک از تار زنگی
آب فیض او بیدار کرد طل یعنی شبنمی زیب درمیان درجات
اس فکنیده رازو اساس اسمان عالیست
از احسان او که سروری اسم او است در بلند شانی
او دور مهم شمس در میان سیصد و شصت درجه
فلک حلقهٔ کمر مرتب او است که از یک جانب سهم
حنات زرات کانها منزسنع و از دیگر جانب منز
جلو دیر ریزاب حمامت می افکنند و در قطع مهد بنده
از غیر خدا کرد ارهٔ صفت سین سما بر سرما
در فلک سما دو زه حور ساحت حو میم بس و
یکی ز پرده همود مسا اگر عناصر در اصل خ
عون عنایت او ندهی سرمایه ایشان عیش حیاتی بود

ومولید

ومولید در میان اگر والی ولایت نبودی اول اخ
ایشان را از مد محال اهمال روی نمودی ○ پرده
رائی نخ از قلب عناصر یک بیک تا در آینه او جلوهٔ صانع
ببینی ○ و زره لفظ موالید دلیلی بردار ○ یا موالی فضا
حمله تو بالع میهی لون بارها های هوا و نم ها و تنگان
روی کمای بهمت یعنی ح ص و همت در مانده نمت است و آب
و جیم جماد و نون نبات و حا حیوان نشان سپر افراخ
چنخ یعنی کنف لطف و احاطت او است مستوب زنور بینش
صورت آنیس از زند بیدی ○ کی آتش درشتنا دل
رسیدی ○ دلیلش که به بخشد ارادم خویش ○
ساردنا بهادن باد درنتش ○ ز آب مرغش ساخته
مرغی ○ همی نجد زسهر عب آب را با ○ تراب عرشی بین
از فیض و ثبات ○ وجود او نو بین تر بر سر آب نکته

از کاف کالبد تا نون جان عنبرینش از دو حرف کن
پیدا کرده و از قاف قلب تا لام معقول هدایتش یک دو
حرف قل کو یا جنین دل ده با لکی که کلامش حاوی تتمه
جامعیت تا زد و حرف امر بنا ده بنای کل
میم دهان و دو قلم زبان سخن و رست کار و رده
رسم را خط فرمانش امر قل حکمت او در کتب آسمانی
هر چه رقم حرمت بران کشیده در طی آن است
رحمتی نموده و منت او هر نعمت که در ضیافت خانه
قسمت نهاده در نثر آن مائده عصمتی کشوده در کتاب
حرمت او منشور رحمت بست و در جهان قسمت او
قلم عصمت زنقد همتی خود میرسید تراافت
اگر نه روی دهد رای رافت عامش انام را
رمش عدل ازان عطا فرمود کر آن کنند تماشا جمال نعمت

نعت

فی نعت النبی صلی الله علیه و سلم

سبب سخن جن جن
معنوی پیوند است ازعضو اعلیه بالنبوة احد بحس میگوید
هر کرا سر اعزازی آن سبب نباشد جز تن بیسر نکو تن
نه بینید و الفهاء او امر مصطفوی مرقا بیست که از زروه
معالی الامور و اشرفهما نشان میدهد هر کرا نه بلندی
آن لعنها نباشد چون مور زبان و پامال
زبون هر کرا قرب ایزدی طلبست شریعت او را
صورت سبب است امتش شد رفیع در قسمت جمع
چون زحروف امت مت تابعش مرشدی شو لعنتی
تا ب ر عین لفظ تابع بین درا مور نواهی انکه
کشید سر از روش خو مور و اهی دید ز ناحی
رسول اندیشه است که چون عقل کل رسول یعنی
ملمس همکنان سایه بنداخته از این روی هر سنگ ملامت

فصل ۲۱

که برای متین او رسیده شکری بعینین شده و نون

بی ماهی ست بلکه کشتی ست که بی بدریای حقیقت برده

ازین راه هر ظلم یعنی طریق ضلالت که بدال دین

او نرسیده حذر بن کشت مثنوی ز روح لوح

او موجود شد روح ه ز نور وحی او شد منتشر نوح

شبع را اول بعیش جان و سبع ست نکته میم اول محمد ه

ماه لوای حمد ست مر امت را و جای او مطلع ه

حیا لبث محمدت را و میم ثانی واسطه ست صورت

محمدی او عظمت را و دال او راه نماینده است مخرم معنی

متقرب نعمت و تر اخت افطر چار رکن محمد در آسمان

سه سو و ز چار حرف محمد گر ز نقاب بگشود ه بنوید

آئینه مصطفی مصفا دال ه که روی طاهر طاهر بود

بال نمود ه یگانه که در بهشت خلد در جل سال حدیث

بچار

بچار حد جهان باز کرد احمد بود نکته زمین علی عرفان

از قدم شتر عرش خیمه حیوانیت که روفات عطام را

احیا میکنید و قبه کنند میلاد مکی ست لر سر الف

الصار و وار و دال دیده نظاره انوار که در د

دل رحمی بود بند بیت شد به شهر مدینه مظهر دین در

ظهور حج دور میم مکه مهر بر که رحمت لور نکته

از کثرت نشر نفحات خلاص او زی طیب روحی اوا

طیبه میتوان یافت و از غایت صفای غیبی

نشر تعیش حمال ملائکه از هر لای که در مکه یافت میتوان دل

دیده مثنوی تا بساحت در تماشه زد لوا ه شد د

ماه از ته او رونما ه گرده تا جا دیده خلیل و حجاز

حرف قطع کاروان ز طراف بیاز ه یافته از نور

آن شیم حبیب روشنی قرب بر علی عرب نکته

زیر بنای سنان سپاهش قامت گردون گوژ گشته
و در سایهٔ عبای عبادعا کلهم ز نقش آتش قد دال آل
شده قطعه تیغش چنین آن تیغ سری ماننده ابتر بینی
سر کفار ز هجوانح تاراج از اشفاق او گشته یا
هم زمرهٔ احبار زنار هر که بر نبسته میان دیده بکین او
چون شمع از ته زنار زنار نظم تن معراج باشت تعلکت
باد را آورده و اسباب قربت ختن و شام دعوت
لکا سینه ماه دست فرا آورده و ماندهٔ معجزی بدو آخته
مثنوی زه نما دیده شکل نون یا یا قاب قوسین یافته
رفرفی ماندهٔ زو ما جبرئیل بر ره سدره دیده
بیش از سدره کرده صمصام ساعدش ز جهاد
میم ماه از الف دو چشمه صاد بر رخ بدر صورت
دید او بیت گر صفا رائی او تمام بگوئیت نکته عشق نقش

براق

براق در زیر پای براق او براقع جمال افلاک ساطع کرده
و عکس آن در دیدهٔ نظرگان عقارب گشته و لطف
انگشت مبارکش ترکیب مه را دو نیم کرده و از میان
خاتم جلالت بجهت ختم رسالت انگشت نما شده عربیه
ملک النبوة مهر کالخاتم لک ختمه تا انجاز العالم
هر که چون صاد چشم بر جبینش ابرو نهاده صورت صحبت
امور و اعتقاد یافته و هر که ولای اولاد او در دل
نهفته یعنی واهیه و از روی کناره گرفته قطعه تو بین
در افواه اصحاب خوارج فی بدال که عاقبت بد و کون
از هدی و اصحابند و دلیل اقوا ولا و هم به بین که تن
به بیش واسی دال بانت اولا اند نکته فی المناجات
الهی خط عفو تو روی نویس خطاهاست و اه ما دامن گیر
گناه ما در معصیت چون میم و عین دال و دین بصیبت رحمت تو

کن ده ام و در منقصت قاف قلب و منصب قبول تو
بنهاده ام   بیت بیار کشت کرچه سراپای جرم ما
در دل زرای رحمت ما هد و صد صفا   الهی اگر
مغفرت مغفرت و زینی زین لو بساط ما و نون تن ما از سر همکی
محشر نکون و رسوا ماند و اگر حفظ حفظ و من مبین تو نبیند
حا و نون تن ما در میزان قیامت بی بهره و
وزن باشد   ز شفقگی جرم گر زخم نوشد حاصل
چون رحم ترا صورت رحم بیت شدم خوش دل
الهی اگر نقد طاعت ما کم بیت اما راهی کرم تو در دل
ما ز امید کرم دارد و لاف عفاف ما یعنی
دروغ بیت اما در میانه عین معصیت عفو تو معین ماست
عمر ما شد فوت در جهل و جفا   عین عفوت ای و
فکن گر فوت ما   ای نه باد از قهر تو عین عباد خشم ما را

سر بنوبت

سر به نوبت گشته شد ٥ بوی لطفت تا بجسم جان رسید ٥
همچو شمعش روشنی شد بر مزید ٥ چشم ما دید ست از نو
نقش خشم ٥ می سزد گر دمع خون اید ز چشم ٥ عین
انعام تو در قلب انام ٥ می نماید بجز دل از حرف کام
٥ عین ما را اگر سر ما گر عما بیت ٥ در نما نعمای تو دیده
نماست ٥ عین ما از روی عفت پاک ساز تا قرار
تف دل با سم ما ز نکته الهی اگر چه قاف قبر کو هیبت در بین
بر قیامت اگر تو ربی قبر ما را بقرب خود رسانی
چون برق از لو اوان گذشت ٥ و هر چند حلقه هم مرگ
داغی ست بر سر رگ زنده کانی ٥ اگر شان مرگ
ما را اگر م منقلب گردانی   از تفرقه مکر شیطان توان
رست مثنوی از کتف تو دل اگر دم زند ٥ بی کفن
از شوق تو بر هم زند ٥ ور بود از گرد رهت ما همه گرم ٥

خاک شود کاخ دل از خرمی **نکته** الهی دهان عیشست که چون الف
عریان وی عیش سر از میان طین بر دارم و طین ان
خوان احسان تو باشیم دندان مهیا ما را چون سین ترتیب
سفره مرحمت نعمت فزاره روزی رسان و دوران دم
که صدای چشمهٔ صاد صور زعین سیم زرد و ما را
از غین عطش چشم رطش یعنی باران فیض نهی تو شاید
آتش دل اب سحاب غفران دل نار تمار از ناگر که آن
قطعه گرچه رفتی ای اهل طش قهر تو ذلیله بستی تو مند
کا خود دارد از باران نشان ده وجه نهد بد عداست
ز آتش آمد هم خون شمه کا دل او چشم اخو آب آمد در
بیان **نکته** الهی از تشنگی عین عفوت چون الف التحقیق
و غم ما نیم ما را از میان عذاب نیر و آن قرنا آتش
عذاب بیرت عذ مبدل شود و در توبه مغفرت جای ده

تا بخلعت

تا بخلعت ثواب مشرف شویم **عربیه** عین العذاب بنور العفو
اذا اطلعت فی الخلد یکشف للربا حین اسنا با قد ذاب
جرم الجرم تحت حسنا بهنا ان العذاب بعین بحکمتها دایا **فی**
سبب تالیف الکتاب و توصیف الابواب بنده فتاحی که
بنش هر زنده از نام خود صورت فتح نموده در حضرت
اکابر که در رای دل پاک می نماینده می نماید که درین دور
که هلال رزین علم علم لام فلک و میم اسما از آلوده و اجزا
ان نمای ران افلاک انسان کرده قامت الف اشعار شعار
در بر گردیده فته و به جاذبهٔ کمند گیسوی عنوانی معانی
شعرا از زیر بالا کرده یعنی از وقت موی کشیده
و عین او چون چشم فتان رنان از میان ابر سیر برون
کوهی قیام قیامت معانی نیست که صورت شعر را
چون اهل کذب دیده در میان نبر اسیت فی گره علمن.

شعر آفتابیست از قلب ریش علیهم من نوره طالع و منور است

قطعه بجو شعر را از آب رخ ابیات آن سحرست

که طب آورده بر سر عین طبع از نوی لب حلبست

صورت باغی ست و سرای هر گل ه بقاف قافیه نظم

مصاف جنانند ولی ذکر شعرای صنعت نما فردوسی در دولا

وریست که اولا در نظم فرد می نماید وسی در آخر ه مثنوی

فردوسی از نغز سی سال زنده زیست ه چون رفت

فرد عاقبت او وسی ست نکته الف و لون الوزی

آفتاب وار بر سر وری دلیل روشن ست گو هی

الف و یای او فهرستیست که مطلع درونش و منزل

نور سلاست سخن ست بیت اطراف لفظ انوری

از معنی بوستند عیان ه بود درمیان راهی بوین از انام

شیر نفس مثل نکته بلبل طبع سنائی در حدیقه سخن

نکته

آرائی

آرائی نقش سنائی می نماید که گوئی سنائی ور درون

دار و عطار را عین عرفان از طارم سکران قانون

سان چنان نور فشانست که پرتو عطای او گر ر

قمر تابان مهر رسد قطعه لفظ سنائی ست مهی در سخن

رائی زان رو میان لفظ سنی آمدست رای

ه از نبکه یافت پایه طبیب سنان بلند ه عطار

بین که غرق عطار دتنها دنیای نکته لفظهای حروف

خاقانی حال بکر اثبت بر وی سرخ کلرو باران

بتان و چشمه های ظهیر دیده اطفال بدایع مقالت

در آغوش ظهر یعنی دایه فصل و افضال نظم خوشنید

خاقانی بکر تا بنده از اوج هنر ه ار جا فطان اوکره

بر نام بشرف باده از ه جان ظهیر رسید از زمین

رو هست خاقانی هر سخن : گرفت از ظاهر یکی در لقطه سنی

او

دگر   سخن سعدی از آنست بر سر عدی یعنی دشمنان
سخن رانی و عین او دیده سنا و حاذق است در شید
یعنی مارد بهای دل او ره نماست و معنی کعبه تحقیق و پای
او هو است در تدقیق یعنی نخل سعد اگر توفیق و گوهر شعر
نظامی در مخزن شیرین کلامی بعضی نظامی دارد که گویی در
میان هر نظمی الف لفت الماس وار سوراخ کرده بلکه از
گوهری که مکنون بحر ضمیر اوست در هر نظمی ظاهر کرده
در راه سخن گرده چنین سگدی می   سعدی که نمانده
دیده حیران در وی   لسه به فی کلک نظامی ست فرو سنی
شکر تو طما متغرق در پی   عذوبت سخن کمال است که او در
دل همه جا دارد و عکس این از رهر گل زمین فتاده
کاملی سر بر آورده   بوستان بنای خیال از سخن عذب
کمال   در همه ابیات از آنست کمال   الف خواجه

نخل

نخل بندار عذوبت الفاظ و روانی معانی در میان
نقش و خوبی نخل گفت گویی فکر اندیشه انگیخته و عین عمادی
دام دل از سلسبیل بیان آب روان در شعر آورده
از رشک سرو بوستان همچون هزار دستان بی زبان دارد از
نخل خواجو بر خوبی آن دل در خانه عماد ابرار سکه
گشت و امع در روی دیده شکر شعر عمادش حاصل شیرین سخنی
حرف اول خسرو طوطی شکرخای هندست که بر سر و رای
طبع بلند آشیان دارد و شیرینی مطلع حسن عالی علاوه
حلاوت سخن است هندان فی قلم همه سینه بند شعر خسرو
بحر هند آب سواد او شکر   طوطی کلک او عزاز نی آورده
حسن نیز رونق   از حسن شعر حسن آورده در کف بحرها
حسن سر لون القلم را او از موج او شکر   سواد او در کسب حلاوت
در دیده تکلم حلاوی هر دست و او حدی بلاغت بیان

او تا چه نسبت که شمع الف قلمش بر سواد دیو وحی و لیلی دارد
در باغ سخن بلبل بستان مقال لا لست به مس غنچه جیم
حلال او جی سبب مصور و حدی را که گرفت در سیاه
او چون نیز حسن تا گل ناصر در لش بیان از خیمه صاد عین
حیوان ظاهر کرده و به یک لفظ که از نتیجات اقلام
رحمن حروف نام رخته ناصر شده بنا عشق نیز نامی منه
ناصر بلفظ او دل سامع از آن و ناظر حسن شمه
میم سلیمان با الف ما و محیط معا نسبت نمی بینی که سبیل که
کشتی نسبت بر زیر دارد و نون که ماهی نسبت در زیر
حروف اول سلیمان سبیل نسبت چون مان که فرض شود و
برنش دیگر از مان اگر چه الف و فای حافظ از ملامت
وطعن کلمه ملا لست و حظ اهل طرب ما در نظر تیز بینان
حامی و شکل بیکانه نسبت بر الف نیز بیکر نشده تا هر قطره

غلیظ

غلیظ طبع را در بعی افکند طبع حافظ هست حالا لا قطرنا نند
بر طرافت حاف و رافت رخیت از وی بید ربیع
عرایس نفایس الفاظ شیخ خجندی را حذیث که بری فی روی
حیرانیت و نشاط منبسط بساط بسطی دارد که منصوبه قلم معانی
در وی قایم نسبت و اسب بخش بهر کوبی که باز کرده است
بهشتش طی آمده انجا مه مریخ و نش خاتم نسبت که شده رقم
در ترکی تا ز معنی خوبی زبر نش از خنم طاس فلک
کرده ان نشده در بی چو مهره هر کی طبع بساط خوانده
نقش تا ناظر از فشلم عین عصمت حشمه نسبت از سلاطین
وعد و نسبت بیان نموده که در عقبش اهل خبرت را اجز
حشمت حاصل نیست و کاف کلک کاتبی بر انبیت یعنی
معانی نقش آورده که مشتری جنگ ما بعث و در دامن او میزند
عصمت لشکر از برق لقا بوده منور تا آمده از مطلع ولیش

چهره درخشان و زکا بتی از اکه شده نون بیان جمع
کی در دلش از مهر بود تاب بر ابنان القصه شهسوار آن
میدان تتار تخیل چنین معانی زر خولان داده اند که
سیم سمند مهام جرده بمیدان سوده تا ند یعنی همتای
ابنای زمن یافته اند و استیانان عمان معانی جواهر
بسر موی حکمت انداز کشاده اند که کف کفایت اوهام
فرسوده تا بابت نگار ضمیران رسیده اند
نمیدان نظم از کلام مخیل زنبور فرح معنی را اوده بل
زحل معما و شرح سخنهای معمای بنجد رسیده و همتا
این ضعیف با وجود آنکه چون موی میان غم مهموم است
و زر و ندان بهموم قعر هموم چون موم لطیفه
طاوس فکر فلس نخته مدعی صدر انجمن المفلس موسته
از غایت همت حلقه کمند میم مهم بذروه عالم علو

پیوسته

پیوسته تا معالم ابداع بر طبایع جلوه و آخر اختراع
بر افق سمای ابداع بر آید جلوه های فیض نور رای منیع
نور خورشید دست بر اوج سخن هرکه زین خورشید گشتش
خورشید همچو مه بر راه مهر او رسید گاهی کلک تا
کشیده گل رخسار هم از رشحات عین معانی چشمه دوات
مانی جنان چهره نماید که پهلوی دفتر تر میشود و گاهی
الف خامه سر بریده گه مه فرسایم از تصور بتان چهره گشا
از زبان بدان گونه میکشاید که طبق ازرق
فلک را از درون زر میکشید چون زر خور سپر گشته
عطارد کلک تیز من غیر عطارد آورد از فلک حرمین
دوره بود که از دل شکسته آفتاب و ماه امید مهر
سر بر میزد که از نظم و نثر نسخه نویسم که آشنای او
آشنای دل دوستان و نقش خط او خط همگان باشد

حمیّ دل غنوده بر صفا و قصد فهم کسی چون باد صبا
فکر بیدل زنوا و روشن طبیب بجد نظر آو بیدا در هنگام
اختتام کتاب چون دل که مطلع و مقطعش جمال و قانون عشق بازی
می‌نماید و غایت محاوری آن حاوی نعت سید عالم صلی الله علیه
وسلم شبی دل را که از غایت شکاف کاف می‌نمود برای
عرض استکانت در آن آستانه اعتکاف دادم دیدم
که از آن عتبه خانه چشم بشبستان راه نمای نور دل از جای
درون روشن شد چشمها های هجوم معانی بانقلاب موج چندانکه
در منظوم بر کنار سینه مکدر ریخت که از کثرت دل
بردکم توانستی برد و مطلع شب بپایان بود از نور انوار
الفاظ و معانی شبستان دیدم که بر الکار بدایع که چون برے
بر روی جانان از حسن می‌نمودند چون پرده از روی نهی
آن شبستان بود دانستم بستانی دیدم که در دلش دل

محبت

محبت بروی روح می‌نمود و تجلای گلستان را هم پرده
وجیه انهار دل متفکر سیر گلشن گفتم اللیل حبلی با لحظ
ولیدیع بالحض جا علی تخصیص بنیاد فیض او در باب و این
دریا و درین سراب آب و رگ کشتی من جز از زمان را از ماد
کار بود در جهان و از زمین آسمان افتاده برآورد که
نماند بسی ابر آن در امان و روضه نور دلش از زره
گشته هر که کرد دل گرد بهشتی اند رتش عکس او
توان یافت از معنیش و رجا بنهد جانان از روحانی
روح نوی بوی بیرون جمال رسید و شمول طرح این نسخه برآیت
رونق زینت رو نمود و طرز این تحفه لطیف جدید بخت سعید
بدست آورد و این سواد را شبستان نکات گلستان
لغات نام نهاد و گلستانی از عهدش دیده را
بهر شبستانی از روح دل جویان جمال معانی نشان

زیر هر حرف چو لفظ بستان جز میان بستان
ابواب حدود و حریم این بستان چون لفظ جرم بهشت
هشت افتاد و که رای صافی بر رزنهای معانی دیده کشاید
تا ازین هشت باب چون حباب چهره حباب عرضه دهد
و الف کلک استاد واحباب بر سر وی ستاده اند
آن از تو کیس الف اسلام سلام میگوید
و بر لون کمان که هلال فلک مر اول وی امابت
مر نماید با نه بارگاه ملوکست که در دولت را
چون والی میبند دوم عدل از عطای ور دوسیاست
و و میکرداند از مثلث طبع اخلاق علماء
که بواسطه نسبه انگشت فنجم جدال از روی دلیل کامل
چون مثلث زهره که بر فلک سوم چنگ و ال میبلند
رباع مشایخ و عبا و که عبای عنا ز روی

چارحد

دال
چارحد جاریه دینا را ابد وار انداخته اند و منتواهی
و رایت ایت مهر حق بر فلک رابع افراخته و لیکن ایت
سحره است که در زاویه‌ها ایت بیع حسن با
ریزیابی ناهیت هیبت حسن اغراق چون پنجه شیر بسته بنجم
بت بد اخلاق رای شکسته منصوبه است که
از جهات گمشته فاردان خانه کیر حرفت اکه از
سعادت مشتری بر بسط ششم ده هزار رده دارند
از قید ششدر لیف امل طویل کشاده میبخشند
درگیتا رود رکه‌های سبعه ابواب صفات
سباعی شهوات هفت عضو را چون هفت او
از تفرقه زاهی زلت بت علت میرسانید و چون
زندان هفتم سیاروی نکوزت میدهد
چون فلک تامن تا جماع فواید نوبت متفرقه در کشاده‌اند

جزء مؤمن به سبب آنست در دین حرف او نیز نشانه
بمنوله به بین ع مبهم مالک ملک تعالی و ان
مبدع مهیمن منان و او وحی کند و اهب کرم با ز
مبهم از ملک نشان نظر تو ان نشان از نبوت نیست ا
بی زلعت حساب جزو کل نیست هی همه چیز ذاتی از
تقدیر چیره شده تو بین بصیر های دو چشم از شهادت
دو دیده ایست که بدان دو عالم را مشاهده کنا بند
و الف صورت زناری که راستی توحید یکت بند
هر که را ها و الف شهادت بدر بینی و راستی کو راهی ندهد
بواسطه آن که ها و الف که گرفتاری موضوع است در
میان شدت گرفتاری بماند برار صدق نشانه نیزه
قد یهدی الی الجمع لولا توسط ها و جمعیت نشست
ای درویش هر چه ترا از حق منع کند بفرقه کفر است ا

در لفظ کفر بنگر که کف منع بر روی سبب را ای حق نهاده
و هر چه دست دولت را بتیغ تجرید از علایق کوتاه کنی بین
آنکه سبب در کلمه این بنگر که دست دولت بنون یعنی بتیغ منقطع
یافته در مذهب عاشقان غم جان کفر است
در نعمت وصل دوست کفران کفر است از کفر و کفر
خویشتن تا باز رگزو بی لعنت مکر زبان کفر است
ای درویش یکتایی کلمه توحید یکتا نیست از الف
زبان و بیح بوت گاه تحصو حرص حساب نمی و زروزه
تا بلاوت سی جزو قران مستتم و ان تا در زمره اهل الله
داخل کردی در حروف اهل الله الحکیم انتباه نکاه کن
تا بر عدد یکی و بیخ و سی مشتمل یابی یک شهادت
با صلوة پنج و سی روز صیام و زکوة زر ازا
در نسبت مثقال نصاب هر گرا جمع این عدد ها منیت

کز فرزند نوح باشد آمد در هلاکتش لیس من اهلک
خطاب ای درویش حرف نفی در اسم خود کش که
اسلام حقیقی آن است و بنای مانی را از هم زن که
ایمان را این نشان است تا به در عدت راه فنا
از عبادت گرهی چو بیا ختم ربانی اخلاص اله
ور اگر محجوبی از اخلاص جاه ای درویش الف اسلام
اشارت است بذات احدی و سین عبارت است از اسباب دو
سرمدی سیره محمدی لام که از روی لغت جامع است
دلیل است بر جبرئیل رساننده جوامع کلم فیض وحی خدا شنت
میم دهان مبارک مصطفاست و الف و میم او رمز معنی
دو معقول است میم متابعت حضرت محمدی را اسلمان صفت
تاج فرق سر افرازی دان تا مسلمان باشی چون عز
دو کون دین پیغمبر است کار همه شد زدین پیغمبر راست

پیدا

پیدا شده روبی را آیتی از قدمش زین روی قدم
در اسم پیغمبر راست ملحد میخواهد که لکلک سنگ زدم
نقره در کلام حضرت احدی کشد شکر که در الحاد حرف
نفی یعنی لا در کلمه احد کشیده و فلسفی گویند که
نقلب عقل خود رخنه در حد و دین محمدی که بسیف الله است
او رد به بین که لفظ فلسفه فل یعنی رخنه کرد نسبت به سیف
نهاده ملحد او رد است مل در بیش و از مستی و جهل
می بیند حدت حد شریعت از قفا فلسفی ای از
از عقل است و لیس بر حرف ظرف خلق را رانده اند آن
از گنج شرع مصطفی گهر را خاصیت اعتقاد ثنویه جهان
در ظاهر اثر کرده که ثنویت در مراتب ج و ف
نامش ظاهر است شد از توحید حق غافل محجوبی خواهی
یک خدا ای دل محجوبی والی بود که بر اهل فرقه حق

مسیم ذمّه ببندید و زجر دهان گشای اهل کتاب را
چون جوف کتاب زیر شکنجه کاف خطاب تا ابد
گفتندش ازین ملاعین که در عین مذلّت و ملام چشم بر
قدم ملّا ملّت اسلام دارند چه حاجت که از خم
ضرب چوب بستاییم گفت معیّن است که تا چهود را دو
چشم از سبز رنگی چو دنماید و ترسا تا حدّ تیغ از قفا
نه بیند ترسان نشود **قطعه** بیگانه را چو خانه تیر
های چشم‌ها پیکان تو نیز از زخ بیگانه و اگر ها ترسا سینه
بر و کشد از ترس میش تیغ‌ها در هم کشد چهود رخ از
سهم نیش تیر **حکایت** یکی از اهل تسلیم با جمعی از اهل اسلام
احرام غزا بسته بود و چون لفظ اسلام بر زبان لف
حسام سلام خود دانسته از قضا چون فای گره
در گره کمند اتباع آن سیر گشت و چون قاف قید با صید

سخنی

سخنی دشنام گبر و اسیر شد یکی از ان دو نان تیغ
چون الف اسم بر سر او افراشت و او چون سین اسلام
در میان الام و دندان ابتسام گشاده داشت یکی
یکی از سایلان همدم چون الف در ان سبیلان دم
زبان گشید و چنین از سبب بسید گفت ان نکته
که شعاعات ثبات مومن ان باشند که چون شمع منیر در
متن تیغ بقدر خنده ان باشند و این معنی در لفظ مومن
روشن افتاده که شمعی است در میانش حد
تیغ نهاده   از سر شادی دل مشکل اگر چند این
شود هیچ شمع میند زخوف مرگ گردنش نشان ان
در دل مومن اجل چون زنبقی گشته موم شمع چون ببیند
محیط خویشتن از هر کران
سید عالم صلی الله علیه و سلم نماز را کجهی از

تشبیه نموده اند و بعض این معنی در لفظ نماز پیدا است
که در اطراف شش نیز و میانش ماست   نماز اصل حوض
هوا گشتند و باز   ارکان نماز هم آمد بلفظ بر سه
آن شستن و پاک کردن وی و هر وضو موجب دیدن
نور و تازه رویی دو عالمست و زبان که چون رو
از وضو پاک کنی ضو یابی و خلال لحیه را به تخلیل خالی
کاشتن یافتن طراوت رشش سحاب معقول نبت نیکو که
چون زلف را خالی بکی رشش بینی
گر أنته الملتحی رسن منبسط   و ثم تدعو اللحی بالمحاسن
سابلی ثابتی از متجران ما ورا الهند
ما جو اسکر دکه بر او ابنت نیابیع و محیط جوا سرکه
را که ده در ده گز گران دارد حکم آب دریا
بروبی جریان دارد گفت غور این معنی آشنایی
شناگر دانی

مجره
مجره مسکر ده

مرحوبا

مرحوبا بیحی است که روان و دوند که ده و در ده
از روی بحر ده دریا است   بوزن دو صد بیخ
من آب است ده   جو ظرف جو شمرد پاک است بعضی
درد مهر   و قلیل پاکی گفتار او نجوی بیتابست شمار چند دو
پنجاه از کناره ند   بعضی از دست تا نشستن ان
چون زعم آب و دست سر و دست نشوید حیا فرض
وضو در نیت نجوید این نکته از دست مده که
چون سر بد نشوییم و ال ماند که و قلیل حبابست و بعضی
چون از سر و دست و دست باز دارند فرایض وضو
شستن شمارند این و دست او نیز بدست از که چون
سر و دست نشویی سست ماند که شستن و رشمار سست
گفت نعمان فرض امر و جار امر اند در وضو   لا جرم
ترکیب لفظ امر دار امر ست و جار   شافعی شش فرض

گفت وضوش جهت نور داد   در وضو باشش حروف صعود
بنگر انکار   عین توشسته است و غسل یا لام سخن از زبان
وسین غسل آرد که توشش و حجاب جنابت از جناب مقدس بس
حضرت رحمن بامال ز بدن لسان منقطع بود تقع شود
خواهی که حسنات ز جنابت شود وعیان ز آب
بهر غسل با عضای خود روان   در ارکان تن عصیان
دلکشی   در قلب بین ز خاک تیمم محبت آن
ای در زمین تیمم معنوی آن است که دست ز در زمین روی
خاکدان دنیا زده سینه اختیار از غبار ظلمت نفسانیه
افشانده بی بصر چشمه محیط حقیقت ربی دریاب
که تیمم عاشق است بی بلب محیط زده   لا تحسن
نقصان ما دل عشل فی البرک   اذ کنت فی سفر شقت مراحله
فاحر صعید اتیمم فی تیممه ان التیمم تم ساحله

رفع یدین

رفع یدین بنده در تکبیر اول نماز زند و الف الله اکبر راست
از درستی یادی دو الف ایمان موید و مکبر است
زان بنده بر آورد تکبیر نماز   دست از زنگ بهره
غفلت شهوت و از   کز هر دو جهان دست تهی آمده ام
دستم یا رب بذکر خود عالی بساز   صاد صلوة
که مقدم آمده منسوب به آنکه در نماز چشم صدق بین
خود می باید داشت و لات خیالات فاسد را از
قفا گذاشت و عین رکوع نیز که در پایان واقع شده
دلیلی روشن است که در رکوع می باید چشم بر قدم کمان بست
هر که آمد چون الف اندر قیام   شد ز دین
قیمتش عالی مقام   در رکوع انگونه بیند لیت یا
بسته ترحمتش رکوع جهل و عما   سر از سجود در آن دستش
و لقعود نشستنش متضمن باعقین فیض نعمت جود حضرت واجب الوجود

بنگر که چون سر از سجود بر داری چون یابی و از قعود بر
فرو آوردن و باز سجود رفتن عود و رجوع غیبت محل قرب
و رحمت محبوب و معبود در یاب که چون از قعود سر بنهی عود بقا بینی
بنده چون سر برارد از سجده جده خلعت سرافراز بر سر
باز چون سر بنهاده از قعده عده راه سپردن بیابد
ای درویش مبدا احرام نماز کلمه الله است
یعنی الله اکبر و ملجا اختتام هم لفظ الله است یعنی السلام
علیکم و رحمة الله و در ابتدا بعد از ذکر الله لفظ اکبر
گویی و در انتها بعد از کلمه الله لفظ رحمت گویی در یاب
که چون از ابتدا تا انتهای نماز دل را حاضر و ناظر
حضرت بی نیاز گردانی و مبدا و معاد عبادت حضرت
مقدس او را دانی عاقبت از آن حضرت رحمتی در
استقبال تو نماید که در مقابله عظمت و کبریا لایق

جلالت

جلالت و سزای او شد   نماز اول الف خود بود با
الف یک همی بود و پنج از عدد با   بدان چه نماز از
وی مر ایام که بس یک صلوات و پنج هنگام الف
با ها بود آه ای نکوخواه   تمنی دانی تو تدبیر بیا آن
که همراهی که از صدق و نیاز نیست   مرین درگاه
شامل زخیاز نیست   چراغ راه پاکان آه
جان نیست   دل طاهر همه راه از آن نیست
قلب در صلوات کلمه لا واقع شده که علامت سرانست
و نفی لا حرام مصلی باید که در میان صلوات فقر و فنای
خود را حاضر و حضرت باقی لم یزل لا یزال را ناظر داند یعنی
لا صلوة الا بحضور القلب سیدان تو اند لای صلوة
را که بر او امدت بحکم   دانی چو الف شود واند گره
بیان یعنی بخت منع کن از نشستن جهت نظر وانکه

بنیکر ابر دیکتا کن زبان نکته ماهوم که برای آن روی
دار با بمسجد برد و چون آن بر روی بنماند در آتش اندر امت
و مجلس مومن شود و امام که بطمع و نفع دنیا امامت کند
چون جماعت او برآن مجاعت ببیند فرد گوشه
محراب بهندم جو بند از حوض نقش نماید خوابت خانه
تمکین عبرت عاقبت المقدس دین م خطهم المقت
حیثما قبلة الدین گوشه محراب جدید بهندم نقش
غرابت مقام حکایت موذن بدآوازی بود که
نام صلوة در میان صومعتش چون دزد در میان شبیح کنند
و مد الف اذانش همچون تیر در میان تشنیع در
یک وقت با بانگ نماز چون آواز او مکرر گفتی در دل
شب هزار دیده از شغب و طعن گفتندش تا کی از
بالای منار مبهم دهان افعی کج ده ساز و آن زیر

اندازی

اندازی گفت شنیده اید که چون بنای منار از
نون نغمه از آن خالی ماند تا ریها نشد که جز سبیح و تسبیح و اذا
از و هیچ حاصل نشود قطعه منار چون الف حلقه در مسجد
چو میم حلقه نون بیت طاق در محراب با تو در جبل
بلا امن اهل ایمان را چو زین سه حرف لو دشان
امنوروش بصواب فصل فی الصدقة والزکوة
و ما بینان نکتها در لفظ صدقه اجزای صدق رج
هی که بنج بیت واقع شده یعنی صدق دعوای ارکان
خمسه اسلام با دای صدقه مسلم است نکته صاحب صدقه
رهبر دقت در است حیثی که دقیقه های تن زال
بیت نکته جد نصاب زکوة زر که بر بیست نهاده اند
از روی لفظ نیز گفت یعنی تیر زر بیست و کاف بیست
هر که درین نیز کی قلبی کند کرب بهبند عبیر

الترّبت المرّ لولاءا رفد فی الاثر ه ولغز لولا
وجه تحلان له فی البلد و ضره ه نکته حذف نقط
نقره که از دو صد بخت صدقه است مقبل که موافق که
و لفظ صدقه را آن عدد دلیل صادق که صاد نود و دال
مرکبا صد بت و قاف معدد اصد و هی پنج در عدد
قطعه اگر نگاه نداری مال فقیر بسیم ه نگاه کن به سراپای
سیم بینی بسیم ه که گر کس از سر سیم برخیزه چون معدن ه
که بر اثر زلحظای خدای کم بینی نکته عین عشر سر بهر بیت
در پیش لشکر شه و الف خراج تیر است در قلب جو در
دفع فتنه و ضرر قطعه پادشه می برد از مال رعیت
ده یک ده بود الف یک یعنی بدینک بدان ه تا کام
الف تیر که از وی بگشتند ه تا کنند شه ز سر خلق بدان ام
دفع بدان ه حکایت گدایی بود که در تملق کردن خوان گاف

کردن

کردن کج کرد و چون دال قامت خم دادی و عصا
چون الف تکیه عز زدی گاهی سوال فندان بر سر و انی
والا شهر فرو بردی و وقت التماس برابی در سیاهی دندان را
بر هم زدی زرا او از جیب عجیب بودی که بر کنار رفتادی
و در تمام او نادر بودی که درم خرج کردی قضا را
چون رای بد در سر افتاد دو زری که بصورت عسرت
حاصل کرده بود چون عین عشرت در شهرت شکر کرده
گفتندش چگونه بود که اول از طمع بر زر ظلم
یعنی افزونی در تنخیم استی و کنون از جود جود
با سر دستیت پیوند ز نگر دیگر گفت مگر این حرف شهید بخوانده
مستحق که حق خود بهر زده بستاند باید که خرمیت بود ده
باشد ذات مسکینی که شد فی عاقبت چون سبکی
افتاده در می سکرش اثر اهل از مل اشکارا

شراب مسکین

مستکشد اگر همی باید بیرون بر سرش وصل و فی الحج
و ما بینهما کلمه تیر و باید حاجی بنیات طیب به کاه
رسیده شود کرد و در دل حاجی عقب باز دو بی و دل اگر
مهر حاجی مال کن روانست و چون حاجی ما بر احلیه گواه
حاجی زوال کند عربیه من کان فی عطش الی المیقات
باقی احله والله فی میقات یوم الحشر باقی
الراح له نکته حاجی که از دوی حاجت چون ندا
بر صرف قافله تمکن زد و بزرع رحاج احله خوان با
ازین با و بیا کنند و خصوص بستک
از حج مقبول و احرام کنا و فضول و از صعالک
حجت و ازمنا من حق و نعمت و از عرفات حج
عرفات و عطا و امر و کفر و الصفا حاجی احرام
با رسیدن آید قطع بر سر قافله و احله و بادیه مهر آنجا

خداوند

خداوند جهان روی نما مطلع مسجد و طوفش نکرده حج
مطلع نور نظرها الهی ز صفا نکته هر که خواهد احرام گیرد
باید که چون الف مجرد و عریان از حرام کناره گرفته
ز جز هوای حرم ثابت و صابر باشد و مثل مسمار گردی
حد نماید و چون الف حرام بعد از پوشیدن سر تا پای
حرم مثل حلقه کعبه بگیرد بیت الفنای احرام در دو سر این بود
در ارکان حج حاجی حلقه از و رست نکته میقات خمسه که حدود
میقات بر اهل یمن است حاجی باید که چون بوی رسید
چون این خمسه را جمع و زد و ار تفرقه قیامت اندیشه نیست
که میقات رسمی بود آن یار را هست میقات او قامت
معالی یار را هر که در حرم احرام نیت و بحرم محترم کعبه بود دوست
اگر پوشیده قربانی بقرب حضرت رحمن نشتافتم از ان
حریم حرمان عیز از حسن و هی بنیاد ایکبته در با که حاصل حرم نجست

در حساب قطعه هر که قربان کرد از روی حساب
خوان حسن خلد را ببیند مدام و بدین بر بهار طلب دارد
یومین اینکه در قربان خویش باشد در تماشا گفته حج
بر کعبه حاجی الله دل لیست برانکه چون بار رای نکوکاری گسترد
و بر بنیاد کرد دلهای ثابت و ارکان حرم مشعر گشت زانکه
حرم حرم بیم مطاف بیاید و عود کند مرغ عید باید قطعه گر می
عشق بود در دل محرم که ز راهها بار گشت محرم شد در زعفران
هست از غیر قید حق آزاد دلش در شد و می از سر جهل سبک
نقطه تو آتش محرم خوان ای درویش در درون بیت کعبه
سیه ستون الف بسیر بمکنون سطح مبارک او وی و بدان
بر بابت و در لفظ بیت ستر سطون الف مخصوص و منحصر و ثبت
که الف که با و یا و تا و در سیم قلب که بیت الله بیت سر ستر الف
مضمون که الف قاف و فا و لام و با و بیت لبس بحکم الظاهر عشق دان

الباطن

الباطن باید که بنیاد فضای قلب مومن تیر ستر الف ایمان
در سلام و احسان مولف و معمور شد تا با تباع سیر الف
اقوال و افعال و احوال مفهم بنیان مونس اقامت و عام
شریعت و طریقت و حقیقت حاصل کند بیت کل و کعبه
منزل دل بیت الله بیت بود و حرمتی که از دل حاصل آن
یکلو د حرف بدا از خون بدان بیت دلها را در دل
مملو را از آن بیتی دل آن را اگر دهی تن شود
یعنی ما که هم ره ای سینه آن کعبه سهل از من حرز
با بوا و حتی اندر وی حجر گر رسید بر زمین بود آن
ضیا باید ان سنگ از یمین الله صفا ای
درویش الف و ده لام کلمه الله سطون ذاریه سطون
کعبه حاجات و حلقه های در و عقده و عقده مفاتیح
الغیب لا یعلمها الا هو بیت دولت ای مقیم درگاه ما معمور کن

انچه وف الله تا بر تو کشیم از نظرها هان بیت فتوح

درها حکایت دو حاجی در اقصای حرم میم محبت ابا ای

بعض بدل کرده بودند و چو بانگیخته از سهم بهر سنان

بر روی هم میکشیدند و از صدم صدمت صد منع

بر روی و دهن هم میزدند کاملی از آن فضیحت بر اشفت

و از کمال فضیحت گفت الف نیزه در میان حرم میکشند

که حرام است با از مقام بیرون برید که محل مقت و نقمت است

مرده دال نقش مرده مردرا وز صفا سعی صفا جو

در صفا از تکبر با کم تکبیر را با یکی صورت معنی را

در منا فصل فی الصوم و ما یتعلق به تکمله

اسم مبارک رمضان رضای حق است نام او رحمة

و روزه روزی معاست بهای هیبت او بینه

قطعه با بند حروف روزه مقطع زروی لفظ یعنی که روزه

قطع

قطع نظر شد زما سوی آمد بهای روزه بهای که

بیت چون ز زین روی روزه روزه شود منتهی بهایی تکمله

صیام صورت چشم است و اسم با صورت و مسمای

اول بدو الف هیئات قامت و میم شکل دهان و مخارج یعنی

روزه دار باید که تمامی اعضا روزه دارد تا بصورت

و معنی صیام رسیده باشد غیر دالی میباش من الشرب کا

لالف از امساک روزه گرد بودت آب و نان

کر حکم عید چون شود امساک منقلب علق دیگر

عرض کاس نا تکمله صاد با نعت و الف با یعنی صایم

بصاد صبر دام شهوت را اسیر کوفته و ممنوع دارد ع با صاد

حوف العقب عن لبس الصوم فی القلب موص عن

تکمله ای درویش قلت بعضی که در شعبان

نشینند از رمضان آخر تفرقه مرصان نه بنشیند مبت

هر که شعبانش در شبان شد چشم باز از شوق دوست
صوم اگر کوهی بود در زیر چشمش کشته موست بیت همچو روزه دار
در دنیا موجب شرف و آب روی و مزید ملت و در آخرت
وصال حور و جنان بیت هر که او در دنیا گرسنه بود در نظر
حر بود در روزه امین بخیر حکایت کودکی را دیدند که روز
عید چون عین عید جشنم زرد یعنی بعقب دیگران گشاده
چون سطای قطر در میان فرنگ فاهیت توانگران شکم
جائی تا بنده گاه روی ملالت بر سر زانوی تحیر نهاده
و تلخ نشسته و گاه پای تألم در دامن فراغ تفرغ کشیده
و غمین ایستاده کسی گفتش تو تا کی با کی دیگران بازی با کر کند
گفت آن بینی که جمعیت عید انگش بکف آرد نزد بر دست دار ادا
عید را اگرچه سراپای بود عدلهم عی بود گر نبود دا
داد دلیلش بدرم **الباب الثالث فی ذکر الملوک و عدلهم**

صحیح

و فیه

و فیه فصول فصل فی العدل و الرأفة و الظلم و السیاسة نکته عدل
پادشاه آن بیت که چشم بر دل درویشان دارد و ظلم
او آنکه سایه بی مهری بر سر مسکینان اندازد و بندانند که
چون چشم و دل درویش جنت بربندد در تنش از فتوح غیبت گشاده
نماند که در آن دراک و ارحبا از امنا هده نماید مسکین چون
ترک سر کند سکین و فتنش در میان نماند که بدان سر رشته
علائق قطع کند تا لایق حق شود قطعه رشته ظلم از سر کند ابهر د
حاصل نخ خویش و آبستند و آن عیبی که عنایتش نبود
خال روی غنا عنا بیند نکته پادشاه را که باد غرور
در سر باشد و آه مظلومان در عقب او در میان همچون
تشین خس سر نشش ببیناخ قطعه کشد چون خسروی در خوی بد
نسل آن خسروی خسر زیبا وی کی آتشش و گر نور دو
محو انشا منش کرد باشد داغ آن کی نکته پادشاه را از خود

حساب جمعیت سپاه آنگاه پادشاهی وقتی مسلم گردد که امر سپاه
مرتب و منتظم دارد در باب که چون پادشاه را الحساب
آری حاصل تمام رنج شمار چنین قطعه پادشاه را از وزد ملک سلیمانی
بدین ها فی شبیه چون مور گردد پایمال اهل زور ها و دلیلی
بایدت بنگر بلفظ پادشاه ها کز وی ار کم شد شبیه فی نماند
غیر مور نکته کی پادشاه باشد و قلب او یک انتشار تشتت
بانگه پادشاه باید که یکدل باشد تا عدو و دول را با
وی مجال دو چار نبود بیت نبود دل شاه جز یکی در یک
جاه ها چون شعل شده دو شبه شباهت شاه ها نکته هر آنکه
می فرو رود باشد شک نیست که رای او در ضبط امور
و از گونه شود و ملک را که ملک و شهر باشد یقین است که در آن سرحد
ملکش از کاف کفایت محجوب شود قطعه سر به بند عکس ترش را
پادشاه ها چون ببند دیده آتش سگ شیران ها و انگه

اومل

بجواب

اومل خورد بر برکت تکیه زد ها پس که جوید ملک جو دوا را
نکته مردم بدخصال در دیت و الف واو ملوک تبعی است
که میان دو در او دهم کند و ترتیب ارزال بهم بست و تا
بستم رشته ایست که اجزای بهم شهم پیوند قطعه میان واو و
الف راه راست و آن به بهشت ها دو دال دولت دین
رهنماست از دو طرف ها چو بای باعی راجع شود یکم رهی
کی کم رانستی این الف بدا از کف نکته در لفظ سپاهست
تا این که تو منسدی ست در میان سین و تا که سرکشی دلالت
میکند و رفع شده یعنی چون پادشاه در سپاه مست کلمت باشند
در پیشش جهت قاصدان مملکت را از وی نومیدی
حاصل آید بیت شنو از سرداران بیز دهجلس کمر ها شمشیر بسته
که منشی کند در مناشیر نکته سخط پادشاه گرم خوی افتاب
در حظ استوای مملکت روز روشن رای عادل و دولت

ظالم تیره دل مثل او یکی نیست   غضب الملوک نظر به عضب
صارم فی العقل یصع من جواهر حرفه   ذو الفقار دو شاهی
اشارتست به تیغ و قلم که آن تیغ بدر او دو نیم
میکند و آن قلم در میان شاهی یعنی از زور برده گم شوند نقطه
می نماید   هست کار با دو شاهی زین الف مؤتلف
بد شاهی باشند که شد محروم ازین هر دو الف   اول الف
اول امر اشارتست به تیغ سرکشی و تجبر است و الف ثانی
به تیغ حد و سنبا اگر تیغ اول میکند مرا نماید که بر مروت
دلالت میکند و اگر الف اخر میبیند از بدامر اشارت
هیچ اصل نماند و اگر هر دو الف بشکند مرکه زیلجی عیش
دلیل بیت با الف آن نماند   تیغ شاهیست که
سر قهر او از غضب تیغ آه از قهر او عیش مرشد تصغیر
آن معتبر   که میان دو تیغ دارد مر   الف به
گروه

آه بیت

الف آه تیرست و دایره هی و سر آن تیر در مقابله
سرهای منیر ظالمانست و این سر در برابر تیر دیده
سهمگین کمان   آه دلها آمد و بر اخذ ها شد مشتمل
یعنی اهل ظلم را او بگیرد آه دل   ای درونش الف
آه رسن بست و ها حلقه چنبر باشد آن چنبر و رسن جانها
های ظالمان را در چنبر حلقه بسته کند و باشت دایره
کناه فی جیدها حبل من مسد از رسن موی صراط در
حلقه چاه ویل افکند   از الف یک بین و از هی
نقش صفر   ده ز قلب او بیابی در شمر یعنی از
یک آه کان ظاهر شود چون ز قلب آید نماید ده از
یکی از ملوک را عادت آن بود که چون یکی
از غضبانیش او آمدی هزار رعایت نمودی و این را
ز بعد اعاده فرمودی و اگر در دلش یک آه آمدی

چیزی ناقص و دامن پای فشاندی یکی از بندگانش گفت معدلت
آن باشد که روی مسکینان از عین احسان ایمن
دلت تقدم و رجحان باشد گفت شناخته که
عادل آن بود که ضمیرش الف وار عمود میزان
عدل و احسان باشد یعنی از یک جانب دل و قبله
هر کس در کفهٔ امتحان می نهند و از دگر جانب زر
در مقابلهٔ آن مینهد هر رعی را ل حد کلی جا فی
فلو لم یصن حده فهو عاد وزرا از روی
دلبند اما بعضی که خیال زر در دل دارند و زر
ز بیر قلب ایشان می رود وزارت ترازوی
قلب از آن معنی که هست مشرق دلها محل را فوزی
وزیر با رخ زرد از وجاهت و لیک رنجش
نالهٔ مظلوم زیر پایش زیر الف صورت قلم داد

و نون

و نون دوات را گویند مردم دیوانی باید که با خلاق ملکی آراسته
باشند و اگر نه دیوی باشند که الف و نون بر کنار نهاده
هست دیوان و نون و الفش در میان هر که دین
بگذاشت ببیند وای از آن حرف علت در روزی از ات
صد ببین کار از علت کند زارت بوبین در وزارت
آن الف چون کلک است گر نباشد آن الف وزارت
بجا نیست کلک در حساب عین است زیرا که مفتاح دست
و عین نیز مفتاح دانستن است بدانکه محاسب باید چون
دیدهٔ خورده بین بر کلک گمارد و در خزینه حاصل کند
کلکیست عین و دیده ببینند خلق از وی روشن
حساب عالم چون عین در سیاهی اصحاب دیوان
اگر از مفردی بشنند از عمل خود مانند بلکه هر آن
که البته از ادر محاسبه مفرد گشتند آن زاد در الم

کشیدن که مدتیست فرو کرمی در دل پیدا شود

اگرچه شد از سهم مغز و کج نشان هر افلاک زیر مغفر

ولی آنکه تشویش مغز و ندید مرفه نشد نزد اهل خطر گریزگاه

عمل از کو از نام خود ببید بر دار که اول عملت آوار و او در

انی عاشق مل فسوف تعلمون من یکون له عاقبة

الدار عامل مسکین که دایم چشم دارد بر اجل میداول

زر ولی او ملولست از عمل عمال دایم چشم بر مال مردم

دارند می ببینند که اول ایشان عمی و نادیدن عاقبت

و عاقبت لام مبین علت نیست فرب عمل اگرچه بود در

نظر شگرف در قلب لمع برق نماید لگاه و نفخ

الف ساعی نیز راه خلق نیست در عین سعی او تا عین

او ور ابر باید و به یأس و لش مبتلا کند عماز کز عجم

چند آمد زبان دراز بشنود عجب که بنیه او از عجم است از

نکته

مغفر که جاه کرمی کنند و خود می افتند و مغفر نامش

حلقه آن جا هست که در دهان مغفر دارد مغفر

میم را سین قاف زر در دل مغفر دارد که در تلخی

لفظش سر دوی عیش بیان دارد هر که در فن

رقوم رنج نرد صفای عیش مرو ق الهم را ورد

چون ورق رقوم زر زرگردانند موفق گردد

بیلنجی کام اول نام متنبت و او تلخی آمد لیکن زر راستی بود

از وحشیش می نشاید یکی از عمال را الفنند تا چند

سودای زراتش معاش با خلق چون قلمت تملق نمایی

و تا کی کار نامه سیاه کردن دهان دوات

چون میم مرکب جمع ورق پریشان کشتی و از ج

مغز داندیشه نمایی گفت مگر این قدر نخوانده ای

بیت مستوفی دندان طمع او ست که بدان زندگانی

عیش برگ

تابنده

دل

شود و تیغ

میکنند چون آن دندان از وی جدا گردد متوفی شود
مستوفیست از طمع خام سر نشیند سودای خام من
از سر خامه نشان لعل یمین   لام الیاس
لشکر پادشاه اسلام لا زال منصور اعلی الخصام زر زینت
هر بالای پایی و شکر نعمت داور ورای رایت عالی
او علمهای نیست زبر آیت فتح و ظفر   علم لا امیر مبارک
بالفتح من لوغی   فانظر انا علم له فی القلب ملیح یا
فتی سنانهای دشمنان بزیر تیغ خونخوار شاه پادشاه
زمان گویی تا نیست در زیر نیش دندان اندر که
خورده میگردد و دهان بر دلان لجه که در خنک
نغزه میزنند گویی دل یعنی چشمی نیست که از میان شن
باطاهر متوفی از تیغ شاه جامه لخت نیست کل مبارک
اقبال را از آن سر پای قبا بست   الف صورت تیر

دارد

دارد و نون صورت کمان پهلوان هیئت آنست که پهلو
از این الف و نون با زنگیرد   صورت تیر و کمان در
دل خود دارد نقش هر که چون ساخت و خشن ول
خرم باشند آسمان که او تیر و کمان در زیر نشین
اسم او بر سر آن از رفع اعظم باشند   الف تیر کمان
هم صفت تیر کمان است   کانکه با این الف و نون
شود کم باشند   کمانی هیئات نون و الف نشان تیر
و زنگیر صورت میم دارد و اشارت بدانکه هر که
با ملازمت تیر و کمان همدم است نام پهلوانی و ننگ
امن ورزند کانی او در سلم است شخصی و هی دو
دیده و قبضه است شکل میم بر حرف لفظ او عرض معنی است
کوه است یعنی بتیر سهم کسی در دل افکنند کو را
نظر مبا نه شصت قبضه راست   لاف شجاعت

آنکس را مسلم است که از سرزنش گرز گران سر نه پیچد و از
سهم تیر در معرکه دیده نپوشد این معنی از تمام شجاع
طامه بیت تیغ یعنی شکستگی در روی دارد و الف که
هیئات تیر است در میان حشم ناسپاس آن باشد که
بر روی زره باشد و دارد و باش را در روزنه
بال باشد در دل او نیش سیف قلب ناسل
زان عیش کستانی شکسته دلیری و دل آور
نمودن می پوشیدن روی برای تجاهل میسر
نمی شود در لفظ دلیری بنگر که دل بیت را بس آسوده
و لطولت یعنی شجاعت بی احتمال جراحت جمعیت را
مقصود نیست و در لفظ دلیری بطل تامل کن که اول لفظ
یعنی شکافتن جراحت و الام است و اخر لام نفی تمام
کی تا نام یابد در کتب ابتدا خوف و لشکر اول است

بطل را

بطل را اگر ز سهم تیر در دل جاجنانی جای باید هست
باطل روغ تمر باشد و داروغه که دلش به مکر و فریب
رعایا واهی نباشد داهی باشد و ال عهد صفا را
گوید و والی که صفای عهد در دل ندارد و مردم را
تابع نشود خو باشد شحنه را مثل بخل نه بینی در دفتر
او را متابع و گر والی ندارد لام اصلاح نشود
در ولایت واقع ای در کش مبارزان است که
سهم دیانتش از جنبه باز دارد و قاید انکه الف
زنار از درید آورد سرهنگ که نام او سر آمد
باهنگ و زبازوی زور زره کند در دل آهنگ
رهی از نشود و دلش همه ضعفا باشد سرهای او
سنگ از گزینه و جنگ سرداری از فرسای
لشکر دستاری سر و ناسی ار بود و آن سر گرداند

چون سر دستار دست بدعا ولغزین بکشود یکی از
اهل عمایم نشنود گفت که دستار از سر بزرگی
بستیم بر سر ار داز آه ده دامن گیرد عقیب با کن
بذارد   لفظ سیاه است بود آه در منش
یعنی زخلق در می و دشنام اوست آه   ار لفظ زیاده
سیاهی سیاهی است اگر یک زیاد می کند او
عالمی سیاه

اجزای علم عمل که از سه حرف عین و لام و میم مرکبست
علامت اینست که علم بی عمل وجود ندارد و عمل بی علم نبود
علم دیده خورده مینگری پای عمل دارد و عمل سر نیستی
ربای عمل علم   علم و عمل که بر قدم بنهند سر زلستانی
پای فرازی و سرداری نیز   حدیث نوم العالم عبادة
حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم فرموده است خواب عالم

عبادتست

عبادتست در باب این لفظ بحث که خواب است چون
یکی از عالم در عبادت باشند بحجت او در حساب عبادت
آید   عین علم که بر لام و میم که بر اصطلاح لغت
واقع شده یعنی میباید که در علم حسنم بر اصلاح عمل دارد
و عین علم میم و لام که بر خط است مشتمل نسبت پیوند با تحقیق
یعنی عین عمل باید که اصل سر رشته علم از دست تباهی
دوخته باشند   لام مصلح بود اند لغه این معنی را
عالمی گشت و ل مصلح نبود عامی خوان   بگیر علم عمل سکه
اسلامیست و عین و شکل مثال هلال علم دان و لام کمینست
زمحی آن و میم صورت سنان   عین هلال علم علم من
ورثه او جمعیت داد و دین   کسر هوا چو زبر علم کار
تا دهد ان عین علم فتح باب   طالب علم را چون از
ممارست و موارست کوتاه کون آستینها فضل و فنون

غرض ۴

باشد از آن لو بی عز وظیفه ها وقف ما بقی نماند و کر
نظر مطالعه و مناظره بر عین عبادة حضرت بیچون
دارد بعزت روز افزونی ملاقی دریابد که از
مضمون وقف حاصل است و از عبادت عزت واصل
جو در حفظ خواهی بقای علم تکرار او سعی دائم بای
نه بینی که از علم چون سعی را کنی ترک چیزی نماند بجای
عین چشم است و الف صورت علم و لام و میم برگشت
علم عالم باید که هرچه دارد بواسطه علم دارد [illegible]
ماند در صورت فم لام قلم است لسان [illegible] نام
بود جامع اسباب بیان کار قلم اثبات معانی
امد ملق آمد و محو از وجو [illegible] ازان میم و
برگشتید و توسل و لاک [illegible] یعنی متعلم باید که
سر از تمامی علایق بکشد انگاه بعلم توسل نماید

متعلما

متعلما مت انیمک ج فاعلم اعنی من الهوی و ورع
معلم سبق را چون بر گردانی قبس نو دکه شعله
آتش است هر که در گرمی دل و روشنائی او در آید
از درس جز دل سرد حاصل نکند دال درسیست
انجمن از جاه فیض یافته طلاب زوی طل آب
درس آن کس را که طینت نیست صاف کال درس
الکار فی جوف التراب میم مدرس شکل دهان است
و سین شکل دندان یعنی مدرس باید که از سین بیان
در سیان لب دندان دارد تا دهن صدق را
چون کنار در باید دو کند تا دل در شبکه زراب
آشنائی تازه گرداند هست زر دوبار
معلم را عین علمی که گوهر اندر کرد مستفید دماند
زر دوش آن عین مستفید [illegible] معنی [illegible] آتش

بمی آلوده شود در دنیش چرا آفت و تفرقه باشند
گران چون ببینند شر مفتی ارومی خوانده شد گر گذشت
از سر وی مدرسی او دیدند که دلش حلقه
درس چون میم تنگ و از سر مدرسه پای سر بش لنگ
گفتند چرا چون میم مدرسین در درس منسار زده و
چون عین معبد چشم از مسند یعنی خرامیدن بجانب مدرسه
رانشسته بگفت نداشته اند و نشنیده اند که چون
عالم و سامع را جیب و دامن از وظیفه خالی ماند عالم
را جز الم و سامع را جز سام یعنی مرگ حاصل نبود حاصل
کنند مدرسین با عمر صرف تعطیل نه از وظیفه مدد
نه از مسند ترتیب بگفتمش که چرا هر مهتب مدرسه بست
بنای مدرسه گفتا که درمهی درسی بست
ببین سنجل قاضی اسلام شرفه تا حجت برحل

یعنی معظم

یعنی معظم امور دین و جای حکم او طراز حیالیت بر قهر سستین
خلعت شریعت متین هست تاج سروری حکم قضا
کم شود هر کس که از وی سر کشد شرع آمد نور چشم همگنان
هر که بوشد چشم از وی سر کشد دال دره قاضی
عادل خویش و لعلیت بر سر ره دین و محکمه او محک عدل
منزلتش سرمه از تمکین هر کو نهد بنای قضا از جلا
پایان آن قضا بود غیر القضا قض سفتش در و
الف الماس فکرت تا سلک شرع نظم دهد صاحب قضا
قاضی که با رشتاشتر ابی ال کنند سجل او
سجلی بود که جز ریختن آب روی جاه از وی نگشت
قاضی که بی گواه بنا حق نمود حکم گواه خلق بر که
بطلان گواه اوست توقع او گر از زر رشوت
جدا شود از خشم زخم عزل توقی جاه اوست
نگاه داشتن

الف قلم در اصل خط قاضی آوردن اندیشه خطاست
و حک حجت را قلب نوشتن مکر کجیست هر که بر تعلیق قاضی
نقطه افزوده کرد خویش را تعلیق باید و لیت از
بیهوده کرد   وکیل را که کیل یعنی پیمانه امل در زیر بغل باشد
اگر کاف کفاف دستش را مانع نشود حاصلش جز ویل نباشد
وکیل مال خلایق بحیله می سوزد ولی دلش بگداز ز
غم کی اندوزد   میم و حا و تا بر سختی دلالت میکنند
و سین بر دشنام یعنی محتسب باید که امور دین را رعایت
بیش کند و از دشنام خلق در قفا غم نخورد
محتسب نشد مریدان محتسب را چو دیدند الطمع اندیشیش
نماند میت آشفته زمانش اگر در دل نماند حب دنیش
محتسبی بود که خرقه خلقان بپوشیدی و لقمه
خلقان بنوشیدی با کف عصا عصات را از باد در وی

واز فضیحت

واز فضیحت فساق را اسباق در بند کردی بر روی
یکی از رندان دستار دنیا می کشان کرفته بود
و بر رندان می برد هوشیاری این بیت بخاید بگفت
محتسب قانع آن است که با مح یعنی جامه کهنه خویش بسازد
تا تواند که دستار دیگری در پای اندازد
هر منع کز برای خدا نیست صورتش منعی بود که رو
نگیرد خرم ندم   منعی که من خلق در رو آید بحسنیم
آن منع نیست غیر پریشانی نعم
مفسر که دهان دلش سر قرآن را از اهل
نپوشد مفسر نباشد و مذکر که میم دهانش از ذکر خدای
غافل نشود مذکر نبود و لفظ وعظ عین دل اینک   خاله   آمد دلیل
وعظ از درون صافی و روشن ضیا دهد
هر ناصحی که روی نصایح نخود ندارد بیهوده صحبتیست که

بتصدیع ما دهد مستمعی که با مستی شهوت در سر
حشیشم مبیم دهان و اعظ تنگ نید از زبان میم و عین
او را حظ نسیم حاصل نشود من بروی منبر و بزیر
زبرش گراتر سامع ما بر بود از نعمت تذکیر
ادیب که رعایت اطفال الطبع فرو خود
کند بصوت و نی ها بند جو می چون الف در بینش نهاد
ادیب گرگ قلب بند است از جهل که بستد علم بسیت
از وی نایاب باشد و گر افسرده طبع تازه رو
خنک مانند و نی در آب باشند صبیان را صاد
خشم متفق اگر مانع از لهو و لعب نشود بیلا ابنا را پسند
و اطفال را که جز با لطاف پرورش ندهند موجب
پریشانی ابنای ... باشند منم مکتب که اشکال در م
آمد و رفتش هر که بگذشت از و بگریختش بیت گذر

سلب

مگس مزید این بود و بسوز هلاک آمدن اهل این
خوردن خون بمکتب بسوز آکل جگر متوقف را
زرد هال عرق ادا نماید و اگر دهان و دیده
بر رف یعنی امتصاص نفع خویش دارد و خطیب را
زیر لب طینت نغمات باید تا پریشانی خطی در ترکیبش
ظاهر نشود تا خطیب بنت حوا ان در گل مانده طلی
بیا حل حزان مجلسش جنا زهر کران قرآیی
سبعه که هر یک با داوری مبین سبع المثانی اند و
کواکب سبعه آسمان دین اند بر جیار ده ساعت
لیله سواد قران پرتو انداخته چنانکه چهار گرن
حروف قراءات بنور نام ایشان منور ست آیا
الف که رقم نافع بیت رکانه است و اسطه البقع
روایت را او ازان کنز دلیلی گرفت هدایتنا

وجای ابوعمرو سرچشمهٔ حیاتست اعمار را اسناد بدر ملت را
وکاف ابن عامر کافی عمارت بناهای دوستی ابنای
دولت را ونون عاصم کشتی عصمتست طوفان زدگان را
وفای حمزه سرخوشی فی دعوتست خانقاه نشینان بعث
را ورای کسائی رافع التباس رایت اهل موسوم
بالقرآن اوقات دینیا ومن اجل هذا سمی الموقت
قاریا مصدر خطاطی دیدند که چون صاد
صدر چشم بر زبر در نهاده تا چه در آید و نقطه
چون حروف او را از هم گشاده تا که رسید و عقی
گفتمش از صلی خبری چون حرف مدغم ذخیره کن که از
تشدید شد آید دو زبر بست گفت ای تنها این روایت
بخوان که ترکیب مصدر درست و دهان
آن مصدر که در ادای حروف در ودل می گرد

صدر نحو

بلبجه راست

بلبجه راست چون الف زان گرفت صدر کلام
که مجرد ز خورده و نیابت
طبیبی که صورت طیب اخلاق و طینت نباشد
از طب وجز لطف نبض کاشفی دل نتوان رسید بجز
باید حکیم دیده زاب هنرش حروف تیم حک
مسدر فخر طبیب ابرش است لیس مهر باشد زنگ
بی شک منجم که از چشمهٔ میم دو دیده بر اطراف
مشرق و مغرب فی کمان دمی بیند که حس در دل کجا از خفا
و نوخشش است در درون دارد و گاهی که سر زنگاش
بلباس چون پوشیده گی دارد و نمی ماند که لکاف
کذب آهن سرد میگوید در بای قضا عمیق بوی دارد
و رنگ تمام او نجوم خوبی دارد نو نبیت در
وجود گاهی که تخت چون چوگان رویی دارد

ای مه‌روی بش سر متابعت روا که القوی آن است
و مال را بگذار که تمام همه بحکم رحمن است اگر منجم
در تقویم برایشان متوقف و متفق محمود شوم و اگر
رمال و ل است و رمل او رد خویش را از رمل و هی خال ببند
رمال ای خویش کند صرف جمع مال مسکین است آن
طمعش مست جمع مال رقلب خرج استم الشقیه حال
ای مه‌روی از رای قمر زلیتان اقمر دل حاملی
گروه کن که قمر رونق غم از سرا سینه مشتعی و دل
عطارد را متابعت مکن که رسم عطای کبری و کاملی
عیسی و بهای زهره فلک تا صفای شکوفه الوان و
روش بسیار دو بوستان مهر از سیر شمس سیر داد
که شمع وار اوت خاطرت گلشن کند و خاکی فرح بزا
بلبدان اهل خاکی توکل در هم خاکی ها مریخ بیت شرف است را

خویش

ایمان

ایمان مرسی نشود و ناهی مشتری یعنی خانهٔ قوس او را
در ساکن نامیم محافظت حق قبه صورت بهر تو کرد و
دوامی لام احکام زحل را از بادر فلک تا ریخ یعنی
دوری از عطا عبا و عداوت دهند و قلم از قدم
تو اتش وار تا سرفرازی خط تو ابت بخشند
ز آن رقم صفر شد زبرج حمل که از و سر نشید تا بی
امل ز آن منجم الف زلف گذاشت کوچک نقطه
اختیار ندارنت از دیگر علامت با که نشد آز
دو دل نقش یکتا جیم کج ره نمودت از سرطان
که زکج رو مجو بی است لیشان زیر قد در شتر
خم است از اسد حرف دال از آن که خم است
سنبله خوشه بدانش فصاحت حرف تشبیه آن تر از
هاست تا نمبر ترت نماید زیب حیرت اهل حرمت اند

علت عیب در رقم زان نشان زعفرانست که گستاخ شدن
بحکم عفو نه است عوض مقتضی جایست کانکه بهشت
فروش گردون رسید بهشت بهشت حکم نه حرج لغو
زنا زلست زان زطاحدی ارقم تیبار زیست
ولو شد باز حکم اخترکو که بر بزد وه آب روی
ازو جوت دان صید حکم ایزدی با الف شکل شقف
نکوبی شعرای روزگار نقد عمر ابدار در بشرا
آب کار نهاده اند وار صلت حرلت بدار بوبی
حشم ایشان نمی آید و پیران فلک مقدار از
بسکه بشابه مهر از سر ایشان بر گرفته الف و نون
قلم قوات بر طرف افکنده اند و از جفای
چرخ سپر شده شد هزار میان هم امید
ولی تاغو بود عاشق هست ال و هزار آن زر سپهر

جمعی دولت

ازبهای جهو ... ارقم با برارد

عطا و صـ

تا برآرد می زجاه معاش یکی از بازنگ مبتان
لغزی چون نقش روی لفخوبان نقش نسبه نبود و قلم
مشکینش بدان گونه در صفت موی از روی سطر ری
نشان چین چهره کند که خالمه مامی از شیخ آن
خوبی موی شمع جی در سبز کند و چی آمد شاعر تیز زبان
چون شانه بر وه از روی نشانه ان عقده یکسنان
و هزار لاف زیبایی اغاز نها دیکی از زر ساده
و هر تشبو ده کفت شاعر شاید که از نام خود بلا فد
زیرا که به تیغ زبان چون الف موی لشکافد اشعر آن
شد زود مرده شعرا که مهذب رو از شعر بشن بها لیک از
اشفتگی شعر گذاف بسکه سر بار سد لو نش زلاف
مطیع هر جا
که نزول کند او را از عزت بر دیده جا می دهند

در لفظ مطیع بنگر که مطی است بر بالای عین و متمرد
هر کار که با تمام رساند ز خلق و ز عقبی او باشد
و لفظ متمرد متمم این معنی است که منهم است و رد و باوست
دل صالح آمد الف و از است از آتش بهر جا که
شد صلح جا است به کار حالی ز فرو بهی است تا نهی اگر
با زوائد بهی است   عبا از روی لغت تکرار و
الحاح است و در مستاعرض آنکه عبادت که اول او بس
تکرار ذکر و الحاح دعا که کمال خضوع است ار استه بنا شد
تا دهوا تا است   عین الیقین چراغ راه عبادت و ابتدا بین
عین اگر بداری در دست با دست آمد   عبادت دشت باید که
چشم بردار جل یعنی جد و ثوب تقشف دارد چه اگر عابد عین
عجب قدم در روش خود دارد هر روز العید با شد
تکبر عین عابد شد متشرف با ابد   زانکه از تو تقین دارد و

حواشی لکیه

مدد ز راستی چون در میان چشم دل گز الف شد عین
عابد ای مقبل نکته مستور اگر چه بظاهر مست و دنیا نماید اما
روی دلش در آخرت باشد و نا سیک اگر چه روی تر مردم
باشد اما در مراد زانشان لکاف کلاه است و خر است در
جیده باشد مثنوی باز گردیده است تا سیک از کسان او دردش
بنگر زین بایی نشان طمع ناصح دم از آن عالم
زده است حاصل دنیا از آن بر هم زده است
نکته زاهد ز هر روی نوشته بر هد یعنی بنای نفس
و هوا و تای تقوی لکی است بر سر طمع فو رسیل آسیا
قطعه زاهد ز دست در ولش آهی ز سوز عشق
با نقش زهد تا زمرد از تار عاقبت و دل اگر از حنیفر
قیقت دال و لام آمد دلیل تقویت او ز تقویت
حکایت یکی از صلحا گفتند که فلان معتقد که شجره

صالح

وجود تن باغیست بدزدیدن درخت در باغی
شد و با هول بیخ نهان نهاد و خود تن می برید قضا از
تیر بر بالینش آمد و به تیر پای بریده یعنی تب که تکلان
از پای فرو افتاد و گفت نظر در جمیع سامی اسامی
افکنید که فایق که از اصل طینت بد آمده است تفکر
فایند تیر بر پای خورده است نظم معقید که نهاده اند
بر بالینش ؛ درخون دلیست غرق از آن اعضایش خون
کردن آواز سر فلک ور شود ؛ یعنی مبتدی رحیل عمر بر
بالینش ؛ **فصل فی السلوک و الخرقة و ما یناسبها**
طالب که سر و بالش طلب یعنی علم ارادت نباشند
زود از برکت فی وجه باهش ابطال شود و سالک که
فیض نام حق یعنی در دل ندارد و از پیدا نفس سعی
نباشد قطعه الف صاد و سالک است منتقب صدق ؛ سلک

سوراخ کننده

زدو

فاید

آل ق

صدق ۲

رو شده سالک را حق زیبا ؛ و زره جبت چون طالب
طلب البت ممتنع ز صفا نکته مرید تا گمان لکجی از سر
دست ننهد مرد نشود و خادم تا دلیل دم و نفس
همکان ندل قبول کند خام باشد قطعه سر مرید به پیش
از حیا و ادب ؛ زنار اگر نزند سر نبش مرید بود
الف میان حزم بلی خادم از زادان ؛ که سر
جنبش میان حزم بید بود ؛ نکته خاخو پرده است
بر روی رقت دل گناه و هم مزوجه شکل نکمه است
و زین صورت ترک که زیر این نکمه و ترک صوفی منتاده
وجه بار بماند قطعه دلق از روی دل آمد که در رو عارفان
روی دل خود به خلق حق ؛ لام آن دلق که از روی
بهر طمع در پوشند ؛ از پی تیر ملامت زره دان
در دوق نکته مرد ضعیف بنیه چون عصا دست گیرد

در بعض نسخه
مژده به پیر ...

تابند ۵

قوت بنیادش باشد این معنی از دست مده که الف که
شکل عصا دارد چون ز دست تهی آید شود که قوت
و در دلش قوی گشت چون عصا در دست آرد و از
دست گیرد الف الله یادش آید این معنی یاد دار
که چون الف در یاد آید یاد شود عصا قلبت بیل
رزق ای دل بیک رنگی چو موسی زن که از دلو ان
و عون ابا مینی دم خود را غنیمت دان زنیم حلم حق
در نه حوا آدم از الف در ره مطو اد بر سر عصا بینی نکته
الف سواک مسواکیست که دندان طمع را با آن جلا گی
تحرد دهند هر گاه که آن الف از سواک دور دارند
شوک یعنی مصیبت و آتش معصیت ببیند غرمه من فکی
المسواک عما سوای که تک حلاوی التقا نکته
پنج نقطه حرف تسبیح که موافق پنج حروف لفظ الست

پنج

پنج مهره است در سلک او ثابت خمسه عبادات که بعدد پنج
انگشت چو این خمسه را از پنجه پنج حرف شیطان تا آن
بیت در سینه پنجه هست طرفه کمانی زجا در حلقه زرد
گوشه گیر گرده بدلوان غزا نکته مرتلخی سست و قاف
کوه و عین چشم است رشت با آنکه هر که مرقع دوخته
اگر از تلخی عین کوه ها در پشت چشم آید دیده بنوشند
نظم حلقه میم مرقع هست در روی دو رجیب
تا ز برا و بپوشی رقع یعنی بیت عیب زنان سر و پای
مرقع را لود رق در میان بیت تا لباس بنده گی در
وی پوشند مرد عیب نکته ای درویش در رشته
کعبه تسلیم جا کن که این سجاده راه رو است چون
الف مجرد و عریان لباس و خلق و در بر گیر رداء
راه رو آن است چشم زلباس سر و پا آن دارد که

عکسهای فقر عنایت از وست لباس خرق عادت

ور بشیم در لوبش که خرقه کوتاه دامن نیکوست مثنوی

سجاده نشین شد آنکه چون مهر ٭ بر جاده طلب شد بجد

انکو بنه پناه راه در دست ٭ در زیر ردا برای فقر

دست ٭ از دست ردا خوش شد یار ٭ عیبناست عبا

جو عجب شد یار ٭ چون مسیح ملمع ای دوی بوز ٭ از ملمع برآ

دیده بر دوز نکته سرو پای ذکر در یعنی با شید نحرم

و فایت و اول آخر و دو یعنی حد دو شیء بدا

مثنوی ذکر گو بی یکذر از تفریق شد ٭ ذکر آمد از برنسانی

بحذر ٭ ور دخوانی دل رو با ز تخم کین ٭ ور دو قلب آمد

درو ای پاک دین حکایت یکی از کرام روان دو را ان را

از اجازت سماع پرسیدند گفت سماع راه در کیر را

مسلّم نیست که در دور چرخ آسمان و آن قدم بر سر دیره

آفتاب

آفتاب زند و این معنی روشن ست از لفظ سماع

در یاب که آسمان ست بر سر آفتاب مثنوی خورشید را

اگرچه قدم بر سر سماست ٭ وقت سماع من که سر شش زیر

پای ماست ٭ فصل فی ذکر الفقراء و التصوف و الارشاد

نکته ای فرو فروش فا در عربیت راجع را کویند و

قاف تابع را و را دهنده و مطالع را صاحب دقت

کی باشد که اولا از بدعت و هوا باز کرد دوم بمطالعت

شریعت مصطفی سرافراز گردد تا عاقبت بسعادت

دیدار حق از غیر فی بنیاز گردد قطعه در لغت تخرج

البت فقیر آمد از ان ٭ مخرج حشمة حکمت دهن فاهی فقیر

هر کرا نیست شکیب فقرش خوش نبد ٭ زان که راه

ره حق نیست فقر بیت اکبیر نکته فقیر ز کاهی فقر و فخر

شود که قاف قناعت قلبش کجای بندان خوف و

١

کیب تعمیر و صنعت لفظ

در لفظ انچه تیغ و حروف است ودال

پرتیغ است کرد و او به پایان است

با اسعاد و تیغ [illegible] است را

دارالعطوفت آن شبه نود که

مفید طول اسفل را است [illegible]

اسم ماو پایانه کرد [illegible]

پا تیز و دلیل بدنبال [illegible]

مصداق تیغ است وباده

از یک تیغ با اسم پیدا است وار

تیغ و دیگر با اسم [illegible]

تیغ و دیگر [illegible]

[illegible]

سر رشته کار در کف [illegible] ظالم

مجموع [illegible] کرده و [illegible]

